

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روز دهم شهر رمضان سنه ۱۲۶۴ هـ چون این ذره بی نهایت بعد از
مراجعت از خدمت عبده اعلا روانه ارض خا، شدم در
که آنرا در ملا میبایست که از مجال دامنان ببرد باشد بترا بی
ترا با اقدام حضرت باب سلام الله علیه مشرف شدم دیده هر دو
دیده خود را بنور جمال ایشان منور نمودم و بخدمت احباب مشرف
کردیم محمد الله تبارک و تعالی علی عاهدانا لناسی الکرام و چون قبل از
آنکه بخدمت عبده اعلا مشرف شوم در مقصود سلامی بعضی از
آیات و بیانات علمیه از طور سینا نازل و این عبده عبید عاصور
شدم که آنرا برده بخدمت حضرت شیخ عظیم برسانم در اوج و صیه اقدام
عموده حق را بمن له العقی رسانیده و از آن جمله آیات و شئونات
علمیه یکی بفسیر ابقیح بود که در آن علم ماکان و ما یکون مندرج بود
الرحیم فی الحقیقه در کل نوشتهجات آنحضرت علم ماکان و ما یکون
معتوی و منظوم باشد و لکن در این کتاب مکتوب است و در آن
کتاب مکتوب بود که باید بنظر شیخ بفران کبار اصحاب آن بزرگوار

برسد اولاً من سافر فی الحج یعنی حضرت قدوسی دوم حباب باب
 سوم حباب شیخ عظیم چهارم حباب قاسمی پنجم آقا حاجی سید
 و بعد بدست آقا میرزا عبدالوهاب اصل را بسیارند بعد از
 شدن بخدمت حضرت زکرا اللہ^۳ آمدن در خدمت آن بزرگوار
 بزرگوار و بعد تیریز و مرخص شدن رفتن بارض ناز و رجعت
 بارض سین در خدمت حباب شیخ و حباب آقا میرزا عبدالوهاب
 در ارض سین در خانه ملا محمد در قباب این ذره بی مقدار العام شد
 که این نسخه را کتابت کنم از نسخه را و بعضی از نسخه جاری کرد
 نوشتم و بعد متنبه شدم و دانستم که حامل آن این عبد بودم ^{آن روز}
 در ارض طاب، حباب آقا سید محمد^{طهرانی} ۴ نسخه از نسخ او برداشته و
 و بعد بخدمت حباب باب رده ملا مشرف شدم بخدمت ایشان
 رساندم و در آن نوشته بود که حباب باب باسم علی خطاب و
 شیخ باسم عظیم کرده بودند و در اینجا حرام فرموده بودند که کسی
 دو برابر کوار را باسم اوله بخواند و بعضی فرمایشات بآن در آن
 مکتوم بود که هر سخن بجای خود زکر خواهد شد انشاء اللہ
 چون آن کتاب مخزون بخدمت آن بزرگوار رسید در آن
 و منزل بعد و بعد بکلی اصحاب احرار فرمودند که اسم ایشان را
 سید علی بخوانند و هر کس جو یا شود که شماها از کجای آید

و یکجا میروید بگوئید از ارض اقدس می آیم و بمسکات عالیات ^{صوم}
و این بزرگوار سید علی مردم خراسان ساکن کربلا می باشد و این
سبزه درگاه از ارض طاه و بلباس درویشی آمدم و بعد از مشرف ^{شدن}
عرض کردم در این لباس باشم یا تبدیلی نمایم آن را آن بزرگوار امر
به تبدیلی فرمودند و منزل را منزل حضرت شیرازیه ^{شد} فرمودند
و در آن منزل سه استکان حای القنات فرمودند و در آن ^{شب}
در خدمت آن بزرگوار شام صرف شد چون قدری از شب ^{گذشت}
بیداری روی یاد برخاستم در اطراف اردوی گویان شکوه
گردش کردم و چون در این عالم ظاهر بودم و هنوز از آن قیو ^{بیت}
نفسانی مقید از عالم باطن در رسیدگی از خود و ما خیر دنیا ^{شتر}
بعدم کما کان بسیار متفکر شدم که این قلیل احسان و آن کثرت
اعداء بلکه آنچه در این عالم است کلا انظار باین طایفه قلیل
دارند اینها حیوانات آسوده و راحت خوابیده اند که گویا در ^{جنت} اعلا
خوابیده و هیچوجه خیالی از بجای ایشان پیدا نمی شود که در این
عالم عار از شنی می باشد یا غیر آن شب را قدری بد و ^{راحت}
طواف نمودم در آن شب و الله اعلم حضرت ملا علی ^{بیت} بسطامی
حضرت باب مشرف و بعد مراجعت کرد و چون قدری از شب
باقی مانده گویا روحیل در گرفت روانه منزل همان دوست
که بر عکس

برعکس هفتاد نام زنگی کافور گردیدند در عرض راه چهار
از احباب زنجیان و سرنفران احباب اصفهان ملحق شدند
در عرض راه بخدمت حضرت باب عرض کردم که جمیع اهل عالم
دشمن این قلیل اصحاب هستند حتی اخبار روی ارض با وجود
با وجود این این قسم آسوره در بستر خوابیده اند که چه خنوب
سرکار حفظ میماند و لکن امورات بظاهروم مطابق باشند
امر میماند جمعی را شبها قرآنها اصحاب دانایند در شب کشت
ارو بکشند حضرت باب فرمایش فرمودند که اینها مگر احضار
میکنند اهل علم و کسب می باشند سر رشته امورات اردو
دارن و بعضی قواعد و قانون سپاه کوی را می دانند و ندارند
شما که آمدید متوجرا این امورات شوید این عبد خدمتان مولا
حقیقی خود عرض کردم که منبده هم کامل نیستم بنده عبدی قسم
مطیع هر کار را خود سرکار محبت می دانم هر امر میماند
چنان تمام در آن روز بجهت اختصار شد منزل و اردو شدند
بجهت آن حضرت چهار روی سپاه کردند و اصحاب در سایه دیوار
منزل کردند و این قلعه از ابراهیم خان واقفان بود و ملا
از ابراهیم آبا ملا احمد نام با بقا و ابراهیم خان در خدمت
حضرت باب آمدند سنای معارضه گذارند از مضمون واحد لعین

جناب

گویا از منسوبان ملا کاظم شاهرودی بود و میرزا محمد حسن اخوی
باب سلام الله علیه در آن مجلس حاضر بود بر آشفند فرمودند اگر
بجهت آواره آمده بر حیز و اگر بجهت استفاده آمده اید گوش بکنید
بدهید شخصی در آن مجلس با ایشان بر آشفند و چند کلمه با صاحب
گفته ایشان متعجب شدند و اصحاب هم بر آشفند نزدیک بود که بیشتر
از علاف کشیده شو باز آن خانواره حلم و علم و کرم اصحاب را
هنی فرمودند جناب میرزا محمد با قزرا امر فرمودند که اصحاب را ساکن
فرمودند آن ملعون و ابراهیم خان هنگامه را چنان دیدند ملا میرزا
و از مجلس بیرون رفتند و آن روز در آن منزل بسر بردند قدری
که از شب گذشت از آن منزل کوچ کرده از راه اطام روانه منزل
آستانه شدند نزدیک صبح در میان صحرا قدری آسوده شده صبح طالع
شد بعد از ادای فریضه روانه منزل شدند مطابق زمان بمنزل
آستانه رسیدند و در آن منزل رضا خان و میرزا سلیمان نقلی ^{بیت}
حضرت باب مشرف شدند و بعضی حکایات از حضرت قدوس و جناب
ظاهره انجمن روی داره بود از بدشت و عرض راه الی سمرقند ^{بیت}
جناب عرض کرده در آن منزل امر شد بجناب میرزا محمد باقر و میرزا
که اسامی اصحاب را خلافت نمایند و در هر بد هم نمایند از برای ^{بیت}
مزدکتری معین فرمایند و لکن فرمودند اینها همه هر کدام بزرگ

روی ارض می باشند ولی برای نظام این قسم بهتر است روز
 دیگر حیات ملاحظه حسن بجستادن را با ملائمه صیافی روانه
 ارض باه فرمودند که ما چند روز در این منزل توقف میمائیم
 و بعد آهسته آهسته حرکت میکنیم تا خبر شما برسد ایشان
 روانه مقصد شوند و بعد از ظهر از آن منزل روانه چشمه علی
 شدند و در آن منزل چهار روز منزل گرفتند و در آن منزل
 چند نفر از هزار حریب آمدند مشرف شدند بعد مراجعت کردند
 و در آن منزل قرآن کشیک گذارده و این بنده در گاه متوقف این
 خدمت شدم که عجاظت و کشیک شب متوجه شوم و آن حضرت
 این عبد را سرامان این خدمت فرمودند و بعد از احباب غریب
 روایت و سخاوت و چهار نفر بودند و هر سه نفر بیک نفر کشیک
 و کشیک یحیی عقلتی بسر وقت ایشان برویم ملاحظه نمایند چه خوا
 کرده بودند که کربلائی علی اصغر که در سفر تیر میزد خدمت ایشان
 بوده پیش بیاید و در پیش حضرات کشیکها بنشیند هر وقت
 حاجی عبدالمجید و بعضی احباء بیایند بر توی احباء اگر چنانچه
 احباء بخوانند دست درازی کنند ایشان را اخبار کنند که نزد
 آنها احباء هستند این خاکسار در روی تلی که بالای اردوی کویان
 شکره بود با پنج نفر احباء نشسته مشغول کشیک داشتن بودیم

خدمت حضرت و در آن روز که در آنجا اصرار ایشان کم برستم که در آنجا بمانم

که کربان علی اصغر آمد و اقم نشست بعد از طرف بیابان ملا ^{حظه}
 نمودیم که چند نفر با صورتهای پوشیده با اوراق سبزه هر چه ^{میتوانستند}
 میآیند ملا احمد همکوات نصیب از که سیاهی کبیتی انفا سبزه نموده
 ماها از جا بستند دست بقبضه شمشیر کرده روی با نفا گذارده
 و یک دو نفر تفنگچی در پیش ما از اصحاب بود دست بتفنگت کرده
 خواستند بزنند کربان علی اصغر گفتند که احباب هستند ^{وقت}
 بهم رسیده بنای مطایبه کنند از رفت دست جناب حاجی عبدالجبار
 دم شمشیر کربان علی اصغر گرفته اندکی مخرج شده از جهت ^{جرات}
 صدقه کلای جناب حاجی رسید و در یوم هیجدهم شهر رمضان
 از چشمه علی قبل از ظهر روانه مغزلی که در دامنه کوه بود شدند
 با نهایت سرور قبل از رسیدن بان منزل آقا محمد حسن ^{مشهد} قصاب
 اسب انداختند در حین تاخت اسب یکفر از تفنگچی ^{چیزه تفنگچی} علی بقدر هفت
 هفت زرع دور تاخت تفنگت آن شکسته از مغزه آن بزرگوار
 صد مرتبه نمک و نمک
 شدیم و بعد آن محل با استقبال آمدند قدری صومجات بر سر ^{محل}
 آورده و در آن منزل شخصی ^{میر} شکاری را پیشکش آوردند ^ت
 آن شخص را اسامی سرافراز فرمودند و آتش فرمودند که کشتی را
 از هوش مضبوط بدارند معز بی داری نموده روز دیگر روانه

نزل دیگر شدیم اهل آن مشایخ گریه کردند در عرض راه حباب
گردان قنبره که از مابیش رفته بود از خدمت حضرت ^ص قدا
وار شد و تقویع آن آنحضرت بجهت حضرت باب آورد در عرض
راه رسید معزین آن بجناب باب سلطان منصور خطاب شده
و امر بود و در ارض طیبه شد بطریق حکمت و از آنها روانه شده
و از منزل بسیار خوش و هوای ^{آب} چون بهشت غیر سرشت ^{آب} نمود
سبز و خرم و جوهای آب روان در آن منزل بهشت آئین حیام
ان حضرت را بر پا کردم بعبایت هر چه تمامتر کشید با معنی
نگاه داشتند هنگام طلوع آفتاب از این منزل حرکت نموده
روان منزل چاشت شدیم و در آن منزل خبر رسید شاهزاده
اردشیر میرزا حاکم آن ندران معزول و خانم معریا حاکم شده
وارد سوار کوه شده و در آن شب تفکک ملا الشرف خدا در ^{ند}
اهل آن ره صبح امین عبدفقیر از برکت تو مایشان آن قطب عالم
گیر پیدا کردم و از آنها حرکت کرده عازم منزل روانی شدیم
چون یک فرسنگ اضافه رفیقیم امر شد کلا با بستید تا خود
آن حضرت لشریف فرما شدند و در آنها هم غنم بلیغ فرمودند
که اسم آن بزرگوار آقا سید علی ساکن کربلا اصل خراسان و اصحاب
و زایم عازم کربلا هستیم و اگر گویند چرا از این راه آمدید راه ^{بلا} کربلا

منزل

که اینجا نیت نکو شد جهت اینکه اغلب پیاره هستیم وان راه
هیا آب و آباری بود این راه منازل نزدیک آبادان فراوان با
جهت از این راه آمدم و بعد عازم شدم قدری دیگر رفتم با حامی
رسیدند چند خانه در اینجا سکنا داشتند و جوان سواره غیر
ملق در اینجا بود با شخصی دیگر در جزایر اصحاب جوانی که شما
چند نفر هستید بزرگ شما کجا می باشد بچهره هم بازندان ^{بود}
از کجا می آید آن شخص کاشته خانم میرزا بود جهت فراوان آمد
بوده آن شخص گفت که در این راه دو سه بار رهنه بسیار ^{دارد}
که اگر بت نفر خوب بدست بگیرد لشکر عظیم نمیتواند عبور نماید
و بعد اسب انفا ختم رفت و از آنها گذشتند در عرض راه قاطری
از حضرت پیداستد هیچ از سب با و نرسید از نوبت آن بزرگوار
و در عرض راه سه نفر در سر راه نشستند ملاحظه اصحاب را می کرد
که عدد ایشان هر قدر می باشد الفها هم فراوان بودند عقارب
غروب لبر آب رسیدند در اینجا منزل گرفتند چون قدری ^{شب}
گذشت حضرت خواستند از آنها حرکت نمایند بعضی اصحاب
مصلحت ندانسته توقف کردند چون اصحاب چستند بودند آن ^{سب}
در هایل و سبب منزل نگرفته بودند کشتک نزدیک در آن ^{شب}
زکام با و در فوج سوار کوهی یک راسی اسب بر نهانم ^{بشهر}

در زنده با وجود آنکه میرزا احمد نام تر شیخی فراوانی اصحاب را میگو
اسب را از پیش روی او برده او پرسیده که اسب را کجا میبری و گفته بود
که اسب خودم می باشد هر چند صدانند که اسب عالی که بود که در شد
کسی جواب نداد عاقبت الامر برده و لکن روز دیگر جناب میرزاها ^{جان}
میرزا احمد را بدین اسب فرستاده جو یا اسب شده نزد حلیل
سر هفت سوار کوهی رفته او نوشته دراره پیش در آری بر اسب ^{یک}
میرزا احمد نوشته را گرفت رفت منزل با در آن نامرد میرزا و ^ر
گرفته از بیت بسیار کوره او را میبوس کرده بعد از دو روز او را ^{حض}
گرفته در منزل با اصحاب ملحق شد بعد از معجزات آن بزرگوار آن ^{مرد}
ناخوش شده سر هفت با او بد شده او را عزول نموده کار او روی ^{بخرای}
نهاره نزد ملک شد صدوم صرف کرد از کوره خود نام و ^ن
شده و سابط بسیار پیش انداخته تا از تفصیر او گذشت از جمله
وسابط ملا میرزا بابای آرمی بود که بعد از این اسم او مذکور ^{صد}
شد و دیگری سید عبد الرزاق و علا شاه بابای سوار کوهی ^{اسب}
هم فرستاده با عرضی که شعر بر ندامت بود و انفعال و این ^ر
هنکاهی بود که در ^{طبری} شیخ بودند دیگر از قصایای این منزل چون ^د
شنا اصحاب مصلحت دیدند که آن روز را در آنجا توقف کنند
چون خانلر میرزا حاکم جدید این سرزمین در منزل ده ^{دین} ^{سنگ} سرخ

آمده بود جناب سرور و دعوی که سرور حضرت باب استغیثه در اینجا توقف
 واحد در عقب دریا و جاری شده آن شب کما شتکان خود را با طرفین
 در سار و تفنگی و کت خواسته و لکن اصحاب جنوری از اینجا حرکت ^{نشده}
 ملاحظه ظاهر را کرده مصلحت در توقف دانسته که شاهزاده بیاید
 عبور نماید آنوقت اصحاب هم در عقب روانه مقصد کردند و لکن
 غافل از اینکه روزگار غدار همیشه شیوه باطل ستوده ان ذلت
 اهل حق بوده و عزت باطل در خزای اهل حق و در آباری اهل باطل
 در این همت بر کمر بسته باری چون قدری از طلوع سیر اعظم گذشت
 دو نفر از کاشکان شاهزاده آمدند خدمت آنحضرت عرض کردند
 شما را احوال کجا و از این راه بچه جهت و سبب آمدید باین جمعیت
 آنحضرت فرمایید فرمودند که روز آرزویم چون بعضی از احباب
 پیاره می باشند و این راه هم آباری بود آمدیم و چند نفر ^{این} همت
 روز و آرتار میباشد متاع با اتفاق خود دارند که مناسب ^{است}
 آنها خواستند که متاع خود بصورت فروش رسانند قدری ^ت حضرت
 پیارها بدلی کنند افهام فکر مالی کنند باین جهت رو بجانند از
 آمدیم در این شنیدیم که خانلو میرزا حا که حد بدی است در این نزدیکی
 وارد شده گفتیم مصلحت در این میباشد که امروز در اینجا ^{توقف}
 نمایم و خدمت شاهزاده بهیم عرض مطلبی هو بود که با ایشان بگویم
 و آن اینست

و آن این است که قدری از اعیانها پیش از ما از راه هزاره جریب آمدند
 در دینو ایشان را عذرت کرده اند از ایشا هزاره بگویم و مطالبه
 عنانم اعیان خود را بکنیم آن دو نفر عرض کردند که معی آمدند بشاه هزاره
 عرض کردند که این سپاه از خراسان می باشد و جعفر قلی خان با اتفاق
 ایشان است باین تمهید میخواهند ما را نذران را بگیرد و تصرف کند ^{بصلحت}
 آن است شما چند نفر از روه ساوا اصحاب خود را روانه نمائید پیش شاه ^{هزاره}
 که بر شاه هزاره محقق شود که اعیان سابق کذب است و این مطلب را هم
 بگویند که آدمی صمیم شود برود اسباب را پس گرفته تسلیم نماید بعد
 آنحضرت امر فرمودند که جناب میرزا محمد باقر و ملا محمد صابو و میرزا
 محمد تقی خوئی و آقا سید زین العابدین و آقا سید عبد الله بروید
 در پیش شاه هزاره بطریق ملامت با و سخن بگویند بعد امر فرمودند
 اصحاب راه که عاصه صیقل است در سر حال هم عاصه به بند و ^{عاصه} اهل
 عاصهها بر سر گذاروند آنها را یک منزل گرفته بودند در حاشیه راه ^{بود}
 شاه هزاره هم باید از آن راه بروید که حضرات رفتند بنوبینجا
 شاه هزاره بنا آمدن کنار دند و تا آنوقت حرث نمیکردند و شب
 شاه هزاره آدم باطراف فرستاده و جمعیت جمع کرده و چون این راه ^{جواب}
 کوه را حکم کرده بر سر کوهها و در این رخها کین نمایند و قوی ^{اصحاب}
 خبر شدند دیدند اطراف اصحاب را تفنگچی گرفته و اصحاب در کنار

رورخانه بودند سر باز هم آمد انظار در رخانه قرار گرفت این خان ^{کار}
عبد مت حضرت عرض کردم که سر باز می آید و می روند در انظار در رخانه

بجهت آنکه ما از هر جهت احاطه نمائید فرمائش فرمودند که نگذارند
عرض کرد هر اگر میخواهید مانع نشوند ضار خواهد شد فرمودند ^{سکوت}

کنند بعد فرمائش فرمودند هر کس بیاق دارد بیاق خود را اسپهان ^{کنند}
کل بر اینها را اسپهان کردند و خود آن حضرت عمامه مبارک بر سر ^{راند}

و در جای خود قرار گرفتند در این اشا خبر رسید که شاهزاده آمد ^{حضرت}
او فرمودند که اصحاب معتم بودند و در سر راه شاهزاده بایستند ^{فتره}

صفت کشیدند شاهزاده آمد در میان اصحاب از بعضی احوال پرسید
که شماها کجا آن هستید از کجا آمده بجا می روید باین جمعیت ^{از جا}

بچه خیال هر کس جواب موافق شان خود بشاهزاده دارند هر چند ^{حظه}
کردند اصحاب که حضرات رؤسای که در پیش شاهزاده رفته اند ^{سید}

ایشان را در عقب بدست قراول داده بود

حکایت مجلسی شاهزاده را آن آخوند ملاحظه فرمائید که فرمود
و رود در راه سرخ که شاهزاده منزل گرفتند بود عمار در حوائی ^{نشاند}

که شاهزاده خوابیده بک نفر از پیش معینان در بیخانه شاهزاده ^{رفت}
پیش شاهزاده بعد از ساعتی آمد گفت شما را شاهزاده خواسته ^{است}

حضرات رفتند در پیش آن ملعون و آن ملعون راه معرفت ^{سیدان}

ملاحظه

ملاحظه گفت شما از کجا آمده اید گفتند از خراسان گفت از راه
 کجا دارید گفتند کر بلا گفت راه کر بلا این راه نیست این راه مازندران
 می باشد گفتند بجهت آنکه اغلب پیاره هستند اندام دور و بی آب
 و این راه نزدیک و آسازان بود گفت راه مازندران از فلان عبور
 و اینجا که شما آمده اید راه عبور نمی باشد گفتند چون شنیدیم که شما ^{تشریح}
 می آورید و از جناب آقا سید محی تعریف می نمودند شنیده بودیم و در ^{چند}
 وقت پیش جمعی از اصحاب از راه هزار جریب آمدند در روز ^{بنا} این
 عادت کردند آنچه داشتند کلا و ایشان اغلب از نیکان هستند آدم
 در سر راه سرکار شما آمده عرض مطلب ما نموده آن ملعون متغیر شده
 گفت شما همه با بصیرت و شما مفسد فی الارض هستید قتل شما را
 و شاه حکم کرده هر جا شما ها را پیدا کنند بقتل رسانند دیدی که چون
 پروانه شمع را چندان آسان ندارد که شب را سو کند آن ملعون گفت رفتید
 بای تراشیدید و با بال بای تراشیدید همه مفسد در قزوین و سایر ^{کرد}
 ملا عبد الحاق اظم یکی مفسد ^{می} باشد بسیار نامربوط گفته که قلم
 حیا میکند از بیان آن در این اشباح جناب میرزا تقی چند کلمه بیان فرمود
 آن ملعون متغیر شده گفت تو را چه می شود که جرئت نموده چنین ^{خانه} کس
 حرف بزنی حکم کرده ان بزرگوار را آزار کرده اند که ^{حصان} و بعد حکم کرده که
 نکاه دارید هر یکی را یکی گرفته ایشان را سبک طرفی بودند حکم کرده جمع کرده

دروانه شد و اسباب اصحاب را گرفته ایشان را پیاره و قدر سوار کرده از
 عقب آوردند و شاه زاره بعد از جو یا شدن از اصحاب رفت ^{سخت} ^{بیت}
 اصحاب دور در روی پیاره شده یک دو نفر آمد و رفت کردند
 و حضرت چون ایصال ملاحظه فرمود خوابیدند و جناب آقا میرزا محمد
 آمد و رفت کرده عاقبت آقا مرعیه شصت تومان و یک راس اسب
 سه صکت بسیار خوب مال خود آقا میرزا محمد باقر بود و چند طاقه ^{شال}
 شهدی و یک عدد مرغ و قدری انگشتران آقا میرزا محمد تقی و یک ^{جگه}
 قرآن بسیار خوب گوشت در این شایکی از کاشکان شاهراره ^{میرزا محمد}
 نام زنجانی را گرفته که تمام حضرات سر بازارها و که مامور خراسان ^{بودند}
 حال فرار کرده خواستند او را کنار نمایند حضرت میرزا محمد باقر ^{را}
 بهر جگو با اصحاب آنار میسازید مصیحت نمی باشد جناب تبلیغ فرمودند
 او را رها کردند عاقبت آنها را گرفته دو محصول داده که اصحاب را نکند
 سوا که بالا برده مراجعت نمایند شاهراره از انطرف دروانه شده ^{اصحاب}
 از انطرف چون روز بسیار کم بود چون بعد از یک فرسنگ راه رفتند
 بغزلی که آن ملعون در اینجا بود رسیدند آنحضرت پیاره در سایه درخت
 اقام کردند اصحاب هم کلاً پیاره شدند از نقصا جناب حاج عبد المجید
 از صدمه زخم دست آن که در چشمه علی خورده ناخوشی گشته آمدن
 شدت کرده حضرت فرمودند بر گل که امروز همین جا بایم هر قسم بود
 آن دو نفر

آن روز حاصل بر اراضی کرده با ایشان انعام داده روانه نموده در آن منزل
قدری بمعالجه جناب حاجی پرداخته عصری بود که چند نفر از اصحاب که
در بدست خدمت حضرت قدوس و خدمت حضرت طاهره بودند
ملحق شدند و بریاران آن بزرگوار مشرف شدند آن شب نام کشیدند
مضبوطی کشید روز دیگر آن منزل حرکت نموده در یک فوسکی که از آن
آرام میگویند در وسط کوه حای بسیار خوبی منزل گرفتند و آن باین طریق
شد که اصحاب آمدند در سر راه کنار رود ایستادند آنحضرت ^{بیت} تشریح
آوردند اصحاب عرض کردند که در کنار رود خانه منزل بگیریم فرمودند
تامل کنید خود را سب انفاخته بالا رفتند و بعد فرمودند که اصحاب در اینجا
منزل بگیرند در اینجا حاجی از اصحاب نالخواست شدند از آنجمله حاجی ^{نصیر}
قریبی بود این عبد عید قدسی از تربت سید الشهداء ^ع که تسبیح
بود و آن تسبیح بدست خود حضرت ذکر نمود و آن باین نحو است
که در تبرین روزی آنحضرت ۳ سمدانه تسبیح دارند که کمترین بهره
در باران آریند نامی یکی سفید و یکی زرد و یکی قرمز تسبیحی که فرقی
فرمودند سفید بند شرف و تسبیحی که این عبد برسم پیشکش بواسطه
جناب ^{شیخ} عظیم داده بودم و تسبیح زردی بود که حضرت طاهره پیشکش
خدمت آنحضرت فرموده بودند از آن در امر فرمودند و در تسبیح
تربت بود یکی راسبز و یکی زرد و آن تسبیح شکست و آن ^{شکسته}

با اتفاق این عبد پور خدمت حضرت باب ۳ برده عرض کردم که شما بدست
 مبارک خود در آب بیندازید بعد بنا خوشهای اصحاب بدویم برشوند آن
 حضرت بدست مبارک آب انداخته بنا خوشهای اصحاب را راند و اصافرا
 از اهل اصحاب راه احوال ناخوشها بعد از آن بجز شده و از آن فتنه
 تزلزل در قلب بعضی از اصحاب افتاده روزیکه وارد منزل اریم شدیم
 هیچکس نگران همان راه روانه طهران شدند بطریق محفی چند نفر از
 ترشیزی بود یا زره نفر اصفاغان بودند که پنج نفر از آنها اشخاصیکه
 در منزل قبل ملحق شده بودند و دو نفر از میلان و یک نفر از بصره
 و یک نفر از هرات بودند خلاصه در این منزل بتدریج رفتند تا
 بیت و پنج نفر که از جمله ملا حسن سودجری بود با سید حسین سبز ^{واری}
 که از دهات سرطب بود باقی از سرسریها بودند هشت نفر از ترشیزی
 بودند و در آن منزل خدمت ماندند و گویا آن منزل علامیرزا بابا از اهل ^{میانی}
 با چند نفر از اهل سوادکوه خدمت حضرت مشرف شدند و قدری ^{صفت}
 علمیه با آن حضرت داشتند و آن ملا میرزا بابا از شاگردهای آقا ^{بنده}
 ملا علی نوری بود و از قاعده و قانون ملاحظه در دست داشت
 با وجود این چهار بار با این اصناف بیچاره طریقی گذارده کی مایل بحق شد ^{اگر}
 چه یک مورد فقیهی بود نهایت بقدر خود خدمت کرد و در آن منزل ^{آن}
 و در آن منزل آقا سید احمد بشرویه ^{شدند} بعینه موسی آن حضرت مشرف

چون آنحضرت ملاحظه فرمودند بعضی اصحاب را دیدند در روز عید
اصحی اصحاب را امر فرمودند که مجتمع شوند قریب بظهر ^{شد} نور مجتمع
آنحضرت خطبه فصیح و بلیغی را فرمودند بعد از حمد و ثناء و دست
سیدان نبیاً و سیدان وصیاً و حکایت صحرائی کردید و مقدمه شب عاشورا
بیان فرمودند و بسط طولی دارند بعد از آن اظهاری را بطلب با
صراحت فرمودند که محمد الله امروز در شرق و مغرب ارض نیست ^{حق}
الا حضرت زکریا و نیت اهل آن الا ان کسان که در اینجا باشند
هر کس در اینجا باشد در اعلی عرف جنت در بستر راحت آسوده
و هر کس داخل اینجا نباشد از برای او راحتی نمیباشد همیشه ^{نفس} خنا
و ترسان است بلی والله چنان است کسیکه از خود گذشت ^{خون} چه
و عباد برای او می باشد منتهای آمال و آرزوی او گشته شدن ^{است}
الحمد لله انما که در این سر زمین پورند صدق حدیث قلوبهم کز بر
الحدید در ایشان ظاهر بود خلاصه فرمایش فرمودند که طریق حق
و اهل حق خنده و حیلہ نمی باشد تا آنکه راه هست و سدور نیستند
هر کس هر طریقی بخواد برود من بیعت خود را از عنق ایشان دستا ^{باشم}
من بیرون نیامدم از مشهد مقدس مگر بجهت اعدا و کلمه حق و سخا ^{رت}
هر کس آرزوی شہادت در سردار قدم روی را پیش گذارد و الا با
کردن تارهای امن و آرام می باشد بعد از این بخواد برود ممکن ^{شد} نمی باشد

راههارا خواصند گرفت و حوضهای مدارا خواصند ریخت عنقریب از طرفین
 اعدا هجوم خواصند آورد و شما امشب سرخوردید اگر منتره هر جا خواصند بود
 اصحاب خدمت آنحضرت عرض کردند که ما مقدم از خانه بیرون ننگد اگر
 مگر بجهت اینکه خون نجسی خورد بجلالت پایی مطهر شما بریزیم و اول کسی اقدام
 باین امر کرد دست و پایی آن بزرگوار را بوسید که ملا عبداللہ که سابق کربلا^س
 صالح اسم داشت و میرزا صالح هم میگفتند قاتل حاجی ملائق قزوینی
 و بعد حباب شیخ رضای دوسرایی بودند بعد باقی اصحاب دست
 و پایی آن بزرگوار را بوسیدند و از شوق محبت کزیر مشتاقان نیز میزدند
 سوزیکه کل را گوید گرفت حتی خود آن حضرت عهد را تازه نمود دست
 بیست دارند در آن روز ملا حسن بود قزوینی و سید حسین نونز^س
 و ملت خزان محکوم آنها رفتند باقی اصحاب چون سده سکندر بلکه
 چون فولاد پایی بر جات ثابت شدند و آن روز آنحضرت تغییر لباس^س
 فرمودند تا امروز لباس آنحضرت سیاه پوشیده بودند بعینت آن
 صدم که در تبریز بجسرت زکوار شده که سابق زکوشد و این^{است}
 صحن حدیث را میر سوره من الخراسان آن حدیث طویل و سرور^{اصحاب}
 آنافا تا در تبریز آمد می شد و در این صحن حباب میرزا محمد باقر^{باقر}
 آنحضرت ملا عبدالرزاق طویل با حاجی اسماعیل کاشته حاجی^{نصیر}
 میستارند بطهران بجهت بعضی اسباب و قدری تنخواه همراه ایشان^{منور}
 که حضرت

که بصرف رسانیده تخواه احتیاجی را گرفته خود نمائید و در آن منزل
 چند نفر از سوار کوچی خدمت آن حضرت مشرف شدند و اظهار
 عیوریت کردند ملا میرزا بابا زیاده از دیگران اظهار عیوریت ^{کرد}
 حضرت جناب میرزا محمد باقر را با جناب میرزا محمد حسن ^{حضرت}
 با میرزا محمد باقر کوچه و آخوند ملاصارت و میرزا محمد تقی را
 امر فرمودند که باز رید ملا میرزا بابا رفتند و در آن منزل ^{نشست}
 ماه مبارک رمضان بود و روز بیست و هفتم رفتند در نیم فرسنگ
 جایی چشمه بسیار خوش آب بود منزل گرفتند و در آن منزل بعد از
 قتر این عبد عرض کردم از آن بفرمائید میروم خدمت حضرت ^{قد}
 مشرف شوم و کدو رشات را عرض نمایم ایان از آن فرمودند که برای
 قتیله را که در آن فرساده بودند در این منزل ^{آید} و خبر آورید که آن حضرت
 منتظر بودند و بعد از شنیدن این حکایت بسیار متالو شدند
 امر فرمودند که بدین حرکت نمائید و باعث حرکت از این ^{جای}
 جهت بود یکی آنکه اغلب اصحاب ناخوش شدند و یکو چند نفر آمدند
 که اینجا چراگاه مالهای عاصی است و دیگر اهل سوار کوهی یعنی آن
 کسانی که در اطراف بودند رفتند ملا میرزا بابا که آمدن حضرت
 در صیفت عاشقی روی دارد پیش از این در پنج چهارم هزار ^{ریا}
 کسی بختی بد حال بدست نمی آید هر کس چیزی دارد صبر دارد و ^{بسیار}

بقیت اعلیٰ صیغ و شد اگر بخوانند چند یوم دیگر بمانند عرصه بر ما
 شک می شود شب بر سر ایشان صیریز میر باری اگر نوند باعث فتنه خوا
 شد و آن دو حاصل آمدند بعضی حرفها زدند باین نوع که ما میرزیم ^{شاهزاده}
 از ما موا آخه نماید ماری صلا میرزا با ما آمد خدمت آن نزد کوار عرض
 واستدعا کرد که در بیم فرسنگی چشمه آب است مصلحت آن است چندان
 در اینجا بمانید حضرت هم روز هفتم روانه آن منزل شدند که خوش آب
 و هوا بود و از وقایع آن منزل میرزا مهد رفیع شیرازی رفتند که قدری
 روغن و برنج و نان پیدا نموده بگردد در آن نزدیکی چند چاروی بود
 در اینجا رفتند میرزا سید علی آباری در اینجا منزل گرفته بعد از آن آبار میرزا
 طهران بود میرزا مهد رفیع در اینجا رفتند او را پرسید که شما از حضرت
 باب حسنین جواب گفت بلی قدر صحبت داشته در آنست حضرت
 مذکور و که بل عقیقه و نقلیه و احادیث و قرآن را کرده بعد میرزا ^{گفت}
 بعد از آنکه شاهزاده آن قسم رفتار نسبت بشما کرده و در شده بشاهزاده
 شقی ^{سید اسد} المغان کاندازی نوشت باعث فتنه حباب ^{قدومه} می باشد شاهزاده
 فرستاد امثال او آمده در ساری نگاه داشت در منزل میرزا مهد ^{بیتهد} تقی
 این جنودا حضرت عرض کردند آن شب کشته نظم طوی داشتند و فلان
 دیگر طرف بعد از ظهوری بود که ملاحظه با چندی در آن حول دفتر بود
 آنم قدری روغن بگردد مراجعت کرد با شتاب هر چه تمامتر و خدمت ^{حضرت}
 عرض کرد

عرض کرد که بخود حبیثه مجدده مرتفع شد یعنی عهد شاه بدرت رفت
چون اینخبر رسید جو یا شدند بصحبت پیوست میرزا محمدخان ^{کلیا}
با جمعی از خوانین روانه طهران بودند که جنز با ایشان رسید در بیست و
شهر سوال سئله بجهت تشریف بردند و حضرات کالمش هرگاه
وگوسفند خود را بردند همانند آن چون این جنز صحبت بهم رسانید
المحضرت از آن منزل حرکت فرموده مراجعت نمودند بایم چون
حیدرناخوش داشتند یک نفر علی نام اصطفای با علی در حیات
علین شافت او را سر راه رفت کردند حاجی حسین شیرازی هر
ناخوش با ملا عبدالعلی مروی بجهت متوجه او در راه ایام در خانه ملا
میرزا با یا گذارند بعد از آنجا حرکت نموده روانه شدند چون بقده
دو فرسنگ رفتند باران سبزه باریدن گذارد آن روز و آن شب
باران شدیدی بارید چون قدری از شب گذشت غمام باران خورده
از مقنا یا عرض راه چند یا بو از کوه بسیار بلند پرید از برکت
آن
بزرگوار ایسی رسید انشب در آنجا منزل گرفته روز حرکت نمودند
وان منزل قریب با امام زاده عبدالق بود از آنجا حرکت کرده بقا
منزل شیرگاه شدیم آن روز هم باران آمده راه بسیار بد و خراب
کل باطلات هر قسم بود آمدند حلق عصر بود بمنزل شیرگاه منزل
گرفتند روزانه میکرد هر صبح راه این عبدالق انحضرت سوال کردم

که این اشخاصی که از خاربه مستقیم میروند اگر مراجعت و ثابت
 شوند ایسان قبول و اشیان داخل بر اصحاب خواهند بود فرمودند
 چرا رفتند و چرا مراجعت نمایند آن روز را از الطاف بفرمایند
 مدت زمان افتاب عالم تاب سر از مشرق بر آورد عالم را بنور
 جمال خود بنور محمد الله ابری در آسمان بنور و شیرگاه قریب
 بروی خانه واقع شده آنرا اهل خانه در آن طهارت میکنند و در خانه
 عظیمی اصل منبع آب از نیر و نیکو و سواد کوه میباشد ^{چند}
 در خانه ما باید ملحق هم می شوند و در عظیمی شود با بیان آن ^{روخانه}
 گذشت بعد روانه مقصد شد از این منزل حرکت نموده روانه ^{شدند}
 حال هم کسی نمیباشد گذار را بدانند هر چه آن ماندند آنحضرت ^{آمدند}
 در کنار و در خانه قدری گریخت کردند تا مکان فرمودند از اینجا
 عبور نمایند حضرت قلع مروی با چند نفر عربان شد طه باب دره
 آن طرف رفتند بعد اصحاب بتدریج از آب عبور کردند و آن
 طرف دور شخصی آنحضرت آمد خدمت حضرت مشرف شد
 آن ملعون رساند است عصا نکرند چون هم اصحاب از آب
 عبور نمودند و روانه شدند از راه دیگر رفت لشکر بار فرود
 حفر کرد که حضرت باب با جمعی زیار آمدند با ری از آنجا روانه
 شدند همه با اصدیم تا وسط راه رسیدیم بروی خانه کوچکی

در کنار آن ره واقع شده بود جمعی اطفال عربیان آب بازی میکردند
على النقطه این جمعیت را دیدند عزیزان کان و بفرار کناره شورش
در آن ره افتاد و نکتت و بفرار از اصل ره روانه شهر شدند بجهت
اعلام چون قدری راه رفتند بدی دیگر رسیدند دهات بسیار
در عرض راه بوره را آمدند تا قریب شهر رسیدند خواستند
در اینجا منزل کنند و کربلای قیصر علی را روانه شهر نمایند آنحضرت
مصلحت ندانستند روانه شد راه بسیار بدی میباشد چون نزد
بشهر رسیدند جمعی از زارعین احوال پرسیدند که کجا میروید
بلت نفر از اصحاب گفت میرویم حمام پنج بیابانیم آن شخص رفت
بجهت اخبار چند نفر سواره در راه ملاقات شد ایشان باز دید
این جمعیت را گویند انهم هم رفتند بجهت اخبار چون متوالی خبر
بسیار رسید ^{سید اسحاق} رسید انهم جمعیت زیادی جمع او را کرده در سر ^{طین} آن
شهر با شد باز داشته منتظر بودند و بلت نفر دیگر سوال کرده که شما
کجا میسید از کجا آمده بگیا میروید بگیا از اصحاب گفت زواریم
از مشهد آمده بگیا بلا میخواستیم برویم آن ملعون گفت راست بروغ
شما یک ساعت دیگر معلوم خواهد شد و آن روز پنجشنبه ^{دهم} و آن
نهم سوال بود و در آن شب شیخ ابراهیم عرب از بار فروش آمد
خلق شد روز دیگر کم کم سبای آنکان ^{مذقه} گذاروند و ساعت مغروب

روز دوازدهم وارد بیارغوش شدیم در عرض راه قریب ^{بشهر}
 حضرت فرمود که حضرات بیارها عقب وانچه سواره میباشند
 پیش بیایند چون از منزل شیرگاه تا بارغوش شش فرسنگ ^{باشد}
 و راه بسیار بدی هم داشت اصحاب کلاخسته بودند متفرق ^{آمدند}
 حضرت با اصحاب سواره پیش افتارند اصحاب هم پیاره بودند
 روانه شدند حضرت در آن روز کلاه ماهوت سره بر سر مبارک
 گذارده حبه خراسان بزرگ هزاره پوشیده براس کبری که جناب
 عبدالعلی خان سرهنگ پیش کشی آنحضرت کرده بود سوار و شمشیر ^{شده}
 که رضاخان سپهرمدخان ترکمان پیشکش کرده بود حضرت قدوسی
 بر کمر استوار کرده بودند داخل سبزه میدان بارغوش شدند که
 دم شهر است چون پیشتر جناب رئیس الشیخ و مخالفان اسم و لقب که
 ملا سعید بود و لقب سعید العلماء رسیده بودند آن ملعون حکم کرده
 جمعیت زیاد بقدر سه چهار هزار کس جمع او ری کرده همه با براف
 تفنگ و چوب و سنک آماده ایستاده بودند حضرات که خوا ^{ستند}
 وارد شوند مانع شدند که میاشد جناب آقا سید رحمن العابدین
 پیشوای گفت چو امان داریم اندام دور آمده ایم و شاه مرده ^{ها}
 مغشوش است این ولایت دارالمؤمنین است آمده ایم چندین
 میایم بعد که شاه بخت نشست امن شد هر طرف نخواهیم

میرویم گفتند شما زوار نیستید نمیکند ازیم وارد شوید آقا سید
 راه گذر میباشیم بک استب میمان شما هستیم خسته میباشیم
 استب! میباشیم فریاد صبح میرویم گفتند نخواهیم گذار در هر چند
 سعی کردند نگذاشتند عاقبت الامر حضرت فرمودند مراجعت کنید
 مراجعت کردن بدان ملاعینها باری بجایان بدین و دست بی شرفی
 و ظلم را کشورند بنا گذارند اصحاب را از بیت گردانند و اسباب
 گرفتاری اصحاب خدمت قطب الاقطاب عرض کردند از آن خواستند
 که دفع ظلم این مملوونها را نمایند آنحضرت اجازت نفرمود چون
 قدری راه مراجعت نمودند در کوشش سینه میدان رسیدیم بار
 یابوی لا محو و اصفهان را انما حسنت و صدای تفتک بلند شد
 آقا سید رضا مودیری نور قریب هفتاد سال از سن مبارکش
 گذشته بدین خورد در این اشاعدهای تفتک دیگر بلند شد
 ملا علی میانه جوان بود هنوز شجره جوان او نمر نشده ^{هلاک}
 افتاد حضرت متعجب شد دست بقبضه شمشیر فرموده مراجعت نمود
 و اصحاب هم دست بشمشیر نرفته یا صاحب الزمان بلند روی
 باعدا در علم اول جمعی از اعدا را بحاک هلاک انما حسنت
 سد فر در بکار و انرا گشتند بک نفر دیگر ملا تو که ستیواره
 اعدا از هم پاشیده فرار نمودند اصحاب هم در عقب آنها سوار ^{شدند}

که اصحاب میان بازار شمشیر بازی می‌کردند حضرت مراجعت فرموده
 امر کردند خلاصه مراجعت نمایند کل برگزینند باز اعداء هجوم آورند
 نازده قتال و عبال بالا گرفت اصحاب دست نگاه داشتند
 اعداء قدام حوث پیش نهاد اصحاب دست شمشیر علم و ^{شدند}
 ان قوم رو به صفت باز روی بجزعیت گذارده مزار کردند باز
 حضرت با اصحاب مراجعت فرمودند بار دیگر هجوم آورنده
 ان چهار سمت بنای پترو نقتک گذارده نازده حرب مشتعل ^{گشته}
 ان شیر حضرت کردگار دست بجامه شمشیر اندازد ^{انها} اسب
 بران قوم ناکار با اصحاب تاخت چون بنات انفس متفرق ^{تخت} سا
 حضرت این دفعه مراجعت فرمودند بگیر رفتند تا بسیر ^ن قریب
 که در میان شهر میباشد از صید شاه گذارند ^{منفصل} است اعداء
 نکشته باز از کوچه ^{کوچه} بنام انداختن نقتک و سنک گذارند
 ان حضرت روی با ایشان آورده آن کوچه بسیار نیک بود ^{نمونه} یکفر
 عبرت میکند ان آسمان رفتار با ارامت روی ^{بال} بیرون
 از آن کوچه منتهی می‌شود بجای وسیع در آن شاه ناموری تیری
 بجای آن حضرت انداخت اصحاب اسب انداختند آن ملعون
 در هیچ جوانی نبوده اسب که بدچار رسیده جستن کرد ^{طرف} بار
 دیوار حضرت شمشیری با نازده او را و پاره کرد در آن کوچه

از آن جنگها در مجرای
 گذارده

هفت هشت نفر را بجهنم روانه کردند بعد مراجعت فرمودند در
 قبرستان ایستادند ^{چون} آب از صغریف شدند آمدند از سبزه میدان
 اصحاب در کاروانسراها اول سبزه میدان منزل نموده بودند حضرت
 فرمودند یک نفر برود صاحب پاکد در کاروانسرا هفته اند بیاید
 بعضی از اصحاب اسبان را در کاروانسرا برده بعضی مقدسین مشغول
 نماز حضرت از حرکت ایشان متعجب شدند فرمودند ^{فرمودند} افعار ایستادند
 آقا صاحب زاهد با قریبا فرستادند با آوردن اصحاب حقیر در اجا
 عرض کردم بجهنم قسم برویم دولت سزای قدوس فرمودند ایستادند
 برده اند بسیاری بعد معلوم شد این کویچه در بستان شرف
 المحمدی است ^{سید امیر} حین نظر آمدند در دستم حرکت حضرت افتاده القام
 نورید مراجعت فرمائید آنوقت از اصحاب چهار نفر مقتول
 شدند یکی آقا رضای بزمی بود یکی ملا علی سیامی بود یکی ^{بزمی} اهل
 بود یکی استاد آقا بزرگ اصمغان و آنحضرت در صورت و سفینه
 زخم ساجید داشتند مقبره سی چهل و نهم در صورت و سفینه بود
 مبارک داشت اثر ضعف بر آن حضرت غالب شد از لباس و جبهه اش
 بی نظیر بود و در آن شب ملا میرزا با رفویشی خدمت حضرت
 شد عرض کرد یک نفر از شما ز خدا است افتاده یکی بیاید با من بروم
 او را بیاوریم ملا علی هر آن رفته میدان لجه ملا محمد شیری را آوردند

کلمات افعار و صبر از آن مصحف است

مصحف جامع
 در کتب خطی
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران

چهارم روز در روز
پنجم روز در روز
ششم روز در روز
هفتم روز در روز
هشتم روز در روز
نهم روز در روز
دهم روز در روز

بیخ شش زخم دار یکمتر از پشت خورده بود از سفینه او بیرون
آمد کسی آمد لب شش در کار و انتر افشان دار و لب شش در بیرون
کار و انتر آدمی از شهر آمده بعقب منتهای خورده صورتش
ما را بدید و از اصحاب گرفت بورد یکی ملا حسین عطار ^{چهارم}
و یکی ملا حسن رشتی و یکی ملا ابراهیم اصفهانی و یکی از شیخ ویر ^{پنجم}
از شب گذشته شهر بیا آمد روز دیگر ملا حسین عطار آمد ملا حسن ^{ششم}
سردون دیگر ملا ابراهیم در شیخ رسیدند ^{هفتم} اخلاصه کار و انتر را ^{هشتم}
اصحابه

چهارم روز در روز
پنجم روز در روز
ششم روز در روز
هفتم روز در روز
هشتم روز در روز
نهم روز در روز
دهم روز در روز

از چهار طرف بعد از چهار روز کاشته عباسقادر سردار
کار بیان که سعادت علی سبک بود و او ریش از جانب عباسقادر ^{خان}
محقق نمایند که باعث چیست و تقصیر از کجاست آمد خدمت ^{حضرت}
مستوف شد و اظهار رحمت و اخلاص کرد که من از قصد ^{میر}
صیاحم قرار گذاشت هر که خواهد بود بیاید کسی را با کسی حرف نیست
و در شب قبل آقا سید ابوطالب امار حاجی ملا باقر حزه آمدند ^{میر}
تا آن آورد و ششهای آمد خبری از در سعادت علی سبک قرار ^{گذاشت}
رفتن و بیخ و کلاه بیارند میروند سید حسین بود و در ^{حرف}
واحدی آورد معیت او اگر منتهی است حضرت هم معتر بودند در این ^{معلق}
روزها روزی و در شب حرف میزدند در کار و انتر و کسی را نمیکنند ^{ارشد}
کار و انتر بشو و هر که را میسکه اظهار رحمت میکردند و در این روزها ^{حاج}

چهارم روز در روز
پنجم روز در روز
ششم روز در روز
هفتم روز در روز
هشتم روز در روز
نهم روز در روز
دهم روز در روز

ملا حسین

ملا جلیل و ملا صادق رشتی و ارشدیند و ملا اولی با بعضی دیگر و ارشدیند
 آقا محمد مهدی قزوینی بعینه موسی نامش شدند با میرزا محمد علی قزوینی
 و سعادتی سبب خدمت حضرت عرض نمود که نیت نفر از اصحاب را
 روانه خدمت سردار نمایند که خواسته تحقیق مطلب نماید استانی
 صبرنا محمد قزوینی را روانه نمودند با نیت نفر دیگر از کاشان ^{سعادتی}
 روانه شدند و از وقایع آنکه چون علمیه و علومه بیعت ملاحظه
 اخبار کم یاب بود ملاحظه در همان سبزه میدان رهای کردند ^{کوشند}
 در هفتاد نادر و پیش سردار را در زنده بکمال آقا سید زین العابدین
 و دیگر مال ملا حسن و دیگر مال یکی از اصحاب بود و شهدان کثیر بر پا
 بودند نوزده نفس با نفس ملا محمد عین و شخص سیاهی در حال ^{جای}
 رحمت الهی حاصل شد در در کاروانسرا مقابل او نیز گروهی ^{شاهی}
 مدعوین گردیدند سقا را با لباس و غسل دهن کردند و هجوم ^{عسل}
 و کفن و دفن نمودند و جمعی از همپین بی آمدند و میرفتند در مقابل
 کاروانسرا چاه ای و مقدم دور بود چون روز پنجشنبه شد حضرت
 نزد سعادتی سبب مزساره آفتابیه بزرگ و سدرانه آوردند
 امیر کم کردند صبارت خود را حضرت شستند و کربلا و قنبر علی
 هم شست چون کربلا و قنبر علی حین ورود در در کاب حضرت از ^{هم}
 اصحاب پیش بود املا کسی که اعدانند که ملا قنبر علی بود که بسیار ^{را}

فنا جلیل و ملا صادق رشتی و ارشدیند و ملا اولی با بعضی دیگر و ارشدیند

میرزا محمد مهدی قزوینی
 ملا جلیل و ملا صادق رشتی
 ملا اولی با بعضی دیگر و ارشدیند
 آقا محمد مهدی قزوینی
 سعادتی سبب خدمت حضرت
 عرض نمود که نیت نفر از اصحاب را
 روانه خدمت سردار نمایند
 که خواسته تحقیق مطلب
 نماید استانی صبرنا
 محمد قزوینی را روانه
 نمودند با نیت نفر دیگر
 از کاشان سعادتی
 روانه شدند و از وقایع
 آنکه چون علمیه و علومه
 بیعت ملاحظه اخبار کم
 یاب بود ملاحظه در همان
 سبزه میدان رهای کردند
 در هفتاد نادر و پیش
 سردار را در زنده بکمال
 آقا سید زین العابدین
 و دیگر مال ملا حسن
 و دیگر مال یکی از
 اصحاب بود و شهدان
 کثیر بر پا بودند
 نوزده نفس با نفس
 ملا محمد عین و شخص
 سیاهی در حال
 رحمت الهی حاصل
 شد در در کاروانسرا
 مقابل او نیز گروهی
 مدعوین گردیدند
 سقا را با لباس و
 غسل دهن کردند
 و هجوم و کفن و
 دفن نمودند و جمعی
 از همپین بی
 آمدند و میرفتند
 در مقابل کاروانسرا
 چاه ای و مقدم
 دور بود چون روز
 پنجشنبه شد
 حضرت نزد
 سعادتی سبب
 مزساره آفتابیه
 بزرگ و سدرانه
 آوردند امیر کم
 کردند صبارت
 خود را حضرت
 شستند و کربلا
 و قنبر علی هم
 شست چون کربلا
 و قنبر علی حین
 ورود در در کاب
 حضرت از هم
 اصحاب پیش
 بود املا کسی
 که اعدانند
 که ملا قنبر
 علی بود که
 بسیار

از بی و آزار دارند چند جای سراور استگستر بودند چون در روز
 شد خبر رسید که حسن و عمار کلاهی با حضرات عاری کلاهی بقدر ^{سید}
 نفر آمدند و حضرات بندهم بقدر ^{سید} نفر آمدند بحاجت ملا
 و اهل شهر میخواهند متفق شوند و از اطراف جمعیت خواسته اند
 و عیال شیخی ^{نیز دارند} میخواهند کار و انشرا آتش بزنند از سمت حضرات
 بشیر و بیرونم آواز دارم که متوجه باشید ملا حسن خان بشیر و بیرونم
 و مثل بود گفت استب صدای همهمه بسیار از اطراف می آید بگو حضرات
 متوجه شوند حضرات که در اطراف کار و انشرا آورند محترم بودند که
 بدقت تمام متوجه شوند تا میا ملا حسن خان گفت در پاری همین دیوار
 صدای همهمه می آید جناب آقا میباید بعد با قدر اعلام کردم ایشان ^{بیت}
 آورند رفتند بالای سنگری که در تمام کار و انشرا درست کرده بودند
 و با همای جان ندانند مثل با همای عزت و خراسان می باشد روی بامها
 شش و آن درست می نمایند و از سفال که شبیه ناو باست ^{سند} فرستاده اند
 و در سینه یکی در یکی بالا و بالا در اسکوس میگذارند در پیر شیروان
 و در سر شیروان بالا از اسب و چار و گذارده که سنگری باشد بحیثیت
 محافظت از تیر جناب میرزا اسماعیل فرمودند دیدند حقیقت ^{یاری}
 سد خوب ملاحظه فرمودند که باری باری در جهت جمعیت ^{نفسند}
 کویا سنگر میخواهند درست بکنند و آن در جهت قریب ده درازند ^{مقدم}

بدیوار کار و انرا پور حباب میرزا حباب افغانی انداختند ^{صدا}
 انها خاموش شد میرزا یارین شریف آوردند و این عبد کریم ^{صدا}
 ناگاه ملا حسن خان گفت همه زیار شد و پوی وقت هم بلند شد
 این حرف تمام نکرده که آتش مشعل کشید انهمان را وید نشروید ^{صدا}
 چون کل عمارت مانده ان از چوب می باشد بلخ خانه که آتش ^{صدا}
 هر چه فریب بآن می باشد می سوزد مشعل آتش بالا کومت صدای
 اعدایت هر چه بلند شد هر مز بارها می کشیدند و صدای ^{صدا}
 های هو و صداهای عجیب و غریب از چهار جهت بفلک روار
 بلند بود و از این سمت همه اصحاب چون کوه پاره جا ایستاده در
 هضات اطمینان قلب بجمارت مشغول شدند و عند من ^{صدا}
 تیر بجای و بدون جهت و سبب نیندازند و هیچ صدای ^{صدا}
 که گوید این کار و انرا کسی نیست انب از هر طرف صدای ^{صدا}
 و هو بلند شد از طرف هیچ صدای بلند نشد اصحاب ^{صدا}
 مشغول خاموش کردن آتش شدند در این بین ملا علی ^{صدا}
 هرات در بام کار و انرا ایستاده مشغول خاموش کردن آتش
 بود ناگاه تیرها آمد بر دست مبارکش خورد دیگر کسی از اصحاب
 زخم دار نشد چون صبح شد اعدا هجوم آوردند بنا بر بدی ^{صدا}
 سنگ کذاشته و اصحاب هم دیوار کار و انرا اسوراخ ^{صدا}

مشغول به منع آن اعدا شدند قریب بظهوری بود تعبیر کرده بودند
 تحقق را روی عراده تخته بندی کرده پیشها آورند بسیار نزدیک
 در سر در کاروانسرا آقا میرزا هاشم ترشیرزی با جمعی قزاق بودند
 ملاحظه نمودند که شخصی سران تخته بلند کرد که ملاحظه کند چه قدر
 مدیوار مانند که مؤمن بالله و آیات تضحکی بسوی آن ملعون انداختند
 بر سران ملعون آمد با سر بجهنم رفت دیگران سگر پیش ساعد
 عرض شد که قریب کاروانسرا چند درخت بود که در پای آن درخت
 سگر بسته بودند ملعون بر بالای درخت برآمده تیری بجهت
 انداخت تیر آن ملعون کارگر نیامد در میان اصحاب افتاد چند
 تیر اصحاب در میان درخت انداختند چون حضرت آن حالت را
 مشاهده فرمود حکم فرمودند کلاً اصحاب جمع شوند در رب کار
 بان نمایند هر یک بیرون آورند یا همه شهید می شویم یا همه اعدا را
 بجهنم روانه نمایم اصحاب عرض کردند که امروز را تاصل فرمائید
 که با سقلا خان امروز وارد خواهد شد چون روزی قبل خبر ^{بود}
 با سقلا خان فرار خواهد شد و صبح هم اهل شهر با استقبال
 بیرون رفتند حضرت چون ضعف اصحاب را ملاحظه فرمودند
 از این امر مراجعت فرمودند در آن شب آنچه آب اصحاب داشتند
 بجهت التهاب التی صرف شد روزی آن نایاب بود حضرت

عرض کردند فکری نمائید استاد علی اکبر شہدی و کربلائی
 شیرازی قصیر گرفتند از درب بیرون رفتند چون چاه آب قویب
 بدہ پانزده قدم بکار و انرا بود بھم قسم نوردہ خود را بجای
 رسانیدہ آب بروی کار آوردند منظور ایشان آن بود زمین
 اندر بکار و انرا الی چاہ حفز نمایند از چاہ آب کشیدہ در ^{حدول}
 بریزند تا بکار و انرا بیاید این امر بسبب مشکل آب آن روز ^{مسیب}
 می شد و اعداد هاشمہ باران تیری انداختند انصار حاجت
 کردند حکم شد کہ چاہ حفز نمایند سیای حفز چاہ گذارند ^{در}
 باری دیوار سمت شہر وسط کار و انرا بقدر هفت ہشت عرض
 کہ حفز کردہ آن روز بسیار گرم بود شدت عطش غلبہ کرد ^{در} نزد ^{بک}
 بان رسید چاہ آب برسد چون قدری از ظهر گذشت ^{جنوب}
 رسید کہ عباسقلی خان آمد و جناب میرزا محمد تقی ^م و کرد شد
 و قایم گذارشات آن کہ میانین او عباسقلی خان شدہ بود
 احوال ذکر نمود کہ خود عباسقلی خان بطریق حدیث ^م اظهار دوستی
 کرد ظاہر احوالیت باطلنا اہانت مکرر و بعضی از مہندسین
 در اینجا بطریق مختصر با میرزا برآمدہ انصار منع کرده بود

خلاصہ معیار ورود خان در انداختن تیر و تفنگ زیار ^{کردن}
 و بعد از دو ساعت صبح ^{طین} کو حلت یا در را با چند نفر از سلا

فوج روانه خدمت حضرت کرد که جوایز احوال بشود و حضرت
 احوالات را نگاه و حقه فرمایش فرمودند و تقصیر برگزین حضرات
 بار مزوش ثابت نمودند و میرزا کوچک و بعضی از اشخاص شهر که
 آمده بودند از عان بتقصیر خود نمودند بعد از گفتگوها و
 فرمایش فرمودند که طریقت عیبهات نوازی را خوب منظور ^{شد}
 آب و نان را بر روی هائیتید در کربلا اعدا آب به تنهایی بود
 سید الشهداء ^م بستند حال این ناکسان آب و نان هم بستند
 بعد قرار شد آب اصحاب بر عهد بر دارند آرم رفت اعدا را
 دور کرده هر کس بقدر کفاف آب برداشت و قرار شد که اسباب
 که طومین بنامش آورده اند رد نمایند چند نعلت اصحاب
 آورده بودند رد کردند اعدا اقدام نمودند سست عهدی از
 اول صلوم و بیانش اسبهای سر وقت را هم رد نمایند از
 لقم اثری بظهور نرسید و قرار شد که حضرت مراجعت نمایند
 سوار کوه یا میز و کوه و چند نفر از رؤسا با اتفاق بیامند
 هر جا مریض فرمودند مراجعت نمایند آنست چند نفر از ^{جانب}
 سردار آمدند که ما مجارست شما آمده ایم چون سی و هفت نفر
 در این چند روز از اعدا بجهنم واصل شده بود هر کدام
 از جمله کلمه کبیرا بودند با این علت فصلت در استکاف

در آنجا ندانسته روز دیگر شنبه بیت و یکم شهر شوال صحیحی را
 میرزا کوچک با سوار تفریحی بیت عرض کردند که بسم الله عازم
 شوید امر فرمودند که اصحاب بارها را بار کردند از کاروانسرا
 بیرون آمدند بصیفت اجتماع اهل شهر قریب چهار پنجهزار ^{کس}
 مجتمع شده بودند آنچه مهدی ترمیمی عرض کرد اسب و بعضی ^{اسب}
 سبزه در پیش شخصی بسیار است امر فرمودند بروم بگیرم در چند ^{صت}
 ساعه ایام حضرت امر فرمودند میرزا کوچک ملعون آدمی با قاف
 آن فرستاد ولی مراجعت نکردند حضرت هر چند انتظار کشیدند
 از ایشان آنچه مهدی بهم فرستاد میرزا کوچک اصرار زیاد نمود
 شما بفرمائید آنها را هم خواهند آورد چون ملاحظه فرمودند
 آمدن ایشان طول کشید حضرت روانه شدند چون قدری راه
 رفتیم ^{بجینکل} اندو ملعون یکی بخوست ملی و یکی میرزا کوچک ملعون
 بی کار خود رفتند و گویا قوا را حین داره بودند که اصحاب را
 میدان بیرون کردن از کاروانسرا ادوی پیشی بکلی دهات فرستاد
 که این باسها خون ایشان حلال و مال ایشان حلال هر کسی آنها را
 از بیت کند کاشه حج بکلی آورده حیر حای آنکه بقتل رساند خسرو
 ملعون عازی کلائی را باین ^{کار} امر کردند آن ملعون شقی و عبا ^{قتل}
 خان ملعون حکمی هم با او دارند در هر جای حمایت او را میکنند

وان ملعون با جمعیت خود و جمعی از ^{بعضی} حضرات بارز و پیش برداشته
در مقام آن حضرت هر جا بجاخت روانه شد و پیش از خود
چند نفر تفکیحی روانه کرده بود که رهنه که نزد یک در دگاسپ
که مال سلیمان آقای کزایی برادر نظر خان کزایی باشد نگاه داشتند
اصطراح خبک و حبال و سار و بکندارند در آن رهنه رسیدند
اصحاب تهری کند شتر و قدهای مانده تفکیحها رسیدند
تیرمانداختند چون در شهر بارز و پیش اغلب ^{مهمیده} بودند
و حباب باب را با اسم اول شناخته بودند و گفته بودند رئیس
ایشان ملا حسین می باشد تیری بجهت ملا محمد صادقت ^{داشتند} اندا
و حباب آخوند تا ورود بسیار فرزند دور اسب داشتند یکی
در کاروانسرا با خوشی تلف شد و اخوی ایشان ^{ایشان} پاره پود
رعایت آن میکردند در نزول خود سوار فرموده بودند تیراند
بر پشت آن بزرگوار خورده از اسب در غلطید ارسیت باخوند
ملا محمد صادقت نرسید و تیر دیگر صد کرد و جمیع اصطفیان ^{مطلب} را با
گرفت آمد چون سیانته ^{ساحبه} بود کار کردند حضرت چون از ^{مطلب} حنا
ملاحظه فرمودند امر فرمود برود متعل نشوند و عرض
بجان رفتن آن دو ملحد شقصی را بسیار کرده وعده مینامیدند
بجد دادند که طلب راه باشد باشع ابراهیم عرب در حال انقضای

اور اجناس داره بود ان ملعون گفت شما سر و هفت هشت نفر
 از بار فروش کشته اید حال میخواهید بکجا بروید آقا سید زین العابدین ^{علیه السلام}
 فرمود استبداء شما سر کشتن گذارید بر ما تقصیری نیست ان ^{ملعون}
 گفت حکم شوق الجمل است و عباس خان و عباس علی خان سر مبارک خود
 شما ملان و مال شما صبح می باشد نمیکند ابرم از اینجا بجای دیگر بروید
 آقا سید زین العابدین گفت ما هم تا جان داریم کوشش و کشتن میکنیم رضا
 برضا و خدا داره شما با ان کثرت چند نفر از ما قتل رسانیدید قرار این
 از پیش پیش و از کم کم کشته می شود ما ان کشتن بر ما اندازیم صفت های
 از روی ما کشتن در راه حق است ان ملعون بسیار در او فریاد کرد
 عاقبت لا هر گفت شما دولت تو مان دشا هزاره خانو صمد اواره ^{العلیه السلام}
 حسین و محمد بد صید من قرار میکنم بیایم شما را از خاک هان زندان
 بیرون کنم آنوقت هر جا خواهد بروید آقا سید زین العابدین ^{مراجعت}
 کرد مقدمات را خدمت ^{حضرت} تکرار کرد حضرت فرمود ما سب بار حسین و ^{نمایم}
 و مخالفین با هم دولت تو مان ندایم تقاریف از ما گرفت و عاقبت
 عمری ندایم ستو هم حال حسین و صید هم اگر ما را از خاک هان زندان سالم
 گذرانیدی اسباب خود را با تو نصف خواهیم کرد نصف راست و نصف
 با حق ما باشد چون ان ملعون وقت حرکت از بار فروش حکم کرده آمد
 فرستاده بود با طران جمعیت تفنگچی و سواره بیایند بین حکایت

بین حکایت و گفتگوی آقا سید زین العابدین با آن ملعون جمعیت
 رسید
 آن ملعون امر کرد اطراف را بگیرد اطراف را گرفتند چون در میان
 صحرای که جنگل است ارم ره یافتند قدم دور را می بیند و میزدند
 اگر هیچ هزار نفر باشد و زمین که جنگل نیست علف و خار و بوته
 همیشه
 بیرون آمده که اگر پیاره در میان آن راه رود معلوم نیست بلکه هزار
 پیاره اگر بخواهد خور را میمان کند معلوم نمی شود بارها اطراف را
 گرفته هر دم و هر ساعت جمعیت زیاد می شود حضرت چون این
 مقدار
 مشاهده فرمود اصحاب را حکم فرمود پیاره شوند و یک جا جمع شوند

غیر از در میان خود راه ندهید و میزها عهدتقی را در آنه پیش سلیمان
 چون ارم هم تکه پیش او فرستاده بودند گفته بود هر خدمت از من
 برآید اقدام میکنم و چند نفر ارم هم خدمت حضرت فرستادند
 جمع باشند که حال خود هم خواهم آمد انهم جمعیت خود را جمع آوردن
 کرد در صدر جواب حضرت برآمد و گفت کسی که تواند همان مرا
 عمارت کند از این مقوله سخنان گفته نزد ملک بود و فرستاد شود
 حضرت خبر شد سلیمان آثار ملاقات کرد و احکام عز و جور را نشان
 داد از ارم با خود شریک کرد در این ایشا که جناب میزها عهدتقی
 سلیمان آثار ملاقات کنند در عرض راه چون امورات
 منعکس
 کلاه و جبهه و شمشیر جناب میزها را گرفتند میزها را جمعیت کرد جناب

ملا محمد صاروت هم پیش رفته بود سلیمان آثار ملاقات نماید
 هم عیبت فرمایش حضرت وهم عیبت آوردن منشی ملا محمد حسن
 ماندند نتوانستند با اصحاب ملعون شوند چون حضرت امین
 هنگام ملا حظه فرمودند حیره ماصوت حال خور با مندره قلکاً
 و قهری پارچه لطیف و چند عدد انکثر در پیچیده قلکار کناره
 از برای ان ملعون فرستادند اقا سید عبدالله و اقا سید زین العابدین
 بودند و اقا سید عبدالله بعلت آنکه معلم پسرهای میرزا ولی بود
 ولی علی آباوی بود و علی آباد و حاجی کلان هم سامان است
 اینکه مرا خواهد شناخت رفت و بعضی حرفها را که با من
 حرارت اعدا نمود زد و شخصی از اهل علی آباد را با خود دوست
 اقا سید زین العابدین هم فرمایش حضرت را فرمود ان ملعون
 بعد از توقف بسیار مقبول نمود لبش چلی که خود حضرت ترا ملاقات
 نماید آن ملعون آمد و حسی هم پیش آمدند و در خدمت حضرت
 شدند قرار بر آن شد که آن ملعون اصحاب را صحیح و سالم از خاک
 مانندان بیرون برد و بعد از بیرون آسب شمشیر خود را حضرت با او
 اقسام بدهند در میان همین حرفها بودند که کم کم بنای دست اندازی
 کند اردند یکی چهار پای اصحاب برد و یکی شمشیر سکونت یکی چهار
 آن ملعون قرار کند است اطراف اصحاب را بگیرند کسی مال اصحاب را

حضرت ملا محمد صاروت

و وقتی که حجاب میرزا مهدی تشریف بردند که سلیمان آقارا
 ملاقات نماید آقا ملا حیدر پیر مرد عباس سفیدی عارف بود
 بجهت آنکه اهل سربور و معتمدی خانواره میرزا را کرده بودند ^{حضرت}
 میرزا در آن سفر بود آن پیر مرد نورانی با علی در جات علیین ^{مست} شتا
 خلاصه آن ملعون عرض کرد حکم بفرمائید اصحاب باروانه شوند
 حضرت اصر فرمودند اصحاب روانه شدند جمعیتی از اطراف ^{بجیشتی}
 آمده بود که کلا صحرای سیاه شد چون اصحاب که حرکت کردند با
 بدست اندازی گذارند عجب تنگنا صر و فتنه غریبی برپا شد که
 کلاً متزلزل شدند چون اصحاب چنان رسیدند ایستادند حضرت
 فرمودند چرا ایستادید عرض کردند ملاحظه فرمائید که اعدا ^{میکنند}
 از کشتن و بردن و آزار کردن تقصیر نمیکنند اگر باین طریق باین
 میدان برویم نصف اصحاب را تلف خواهند کرد حضرت با آن ملعون ^{فرمود}
 که باین شتم ما را بمنزل خواهی رسانید عرض کرد جمعیت ما را راست
 اختیار از دست من گرفته شده اصحاب را امر فرمائید مجتمع بروند
 و شمشیرها بکشند اگر کسی قصد ایشان کند بزنند و کسی را در میان خود
 راه ندهند حضرت خود دست بقائم شمشیر فرموده شمشیر از
 نیام کشیدند اصحاب کلاً شمشیرها کشیدند بر آن حیا که حال دفع
 اعدا خواهند فرمود بفرموده یا صاحب الزمان بلند گردند که اعدا

عقب رفتند حضرت فرمود هر کس قصد شما کند او را از خود دفع کنید
 بک هنگامه برپا شد چشم روزگار چنین هنگامه ندیده میرزا
 محمد کاظم ولد میرزا محمد باقر در این زمان چهاره پانزده سالم بود
 از این هنگامه بسیار متوهم شد بنا کرد بگریه کردن هر چند در صدر
 منع برآمدند فایده نکر و الدش فرمود در عقب من سوار شوی
 بنور میرزا محمد تقی فرمود قبول نکرد حاجی عبدالمجید گفتند قبول نکرد
 رسیدم گریه و زاری ایشان زیاده شد حتی آن ملعون گفت بیجا
 عقب من سوار شو گریه اش زیاده شد عاقبت حضرت فرمودند
 او را در عقب من سوار نمائید او را ردیف حضرت سوار کردند اصحاب
 روانه شدند اعدا و آن چهار جانب هجوم آور شدند یکی شمشیر از
 اصحاب میکوت و هزار میکو عقب او میرفت در میان گرفته باره باره
 میگردیدند بیرون قدمی راه رفتند بدین معنی رسیدند حضرت خوا
 از آنجا عبور کنند سر مطهر خود را پائین کردند سر شمشیر برهنه که در
 حضرت بود گریه صورت میرزا کاظم مجروح کرد خون جاری شد این
 از اسباب برآمده صورت وی را بستند باز ردیف خود سوار کردند
 حال اثر زخم ظاهر است آن روز فتنه عظیمی برپا شد مصداق
 حدیث فتنه صماء و دعا و حتی لیش الشو لشعوتین ظاهر شد از این
 میل هیجده نفلت با اصحاب بود وقتی که وارد شیخ شریف نعت نفلت بود

کلارا از دست اصحاب گرفتند و بیشتر بسیار بودند و آب و چای را
 با بار میبردند اگر کسی از عقبان میرفت باره باره میکردند و ^{اصفا} جمعی
 که در معرض راه میبردند و خنجره بود او را گرفته بودند بسیار فریاد
 شفی الجملاء حکم کردند آن جوان نوحه را بدو چتر شهادت رسانند او را
 بسیار زخم زدند هنوز جان نداشت او را در جایی که در میان کاروان ^{سزا}
 اعتبار کرده بودند سرنگون انداختند و خاک بر سر او ریختند آن موقع
 هر چه استغاثه کرد و اظهار اسلام نمود از دست بیشتر کردند ^{عبد} ملا اسحاق
 صامی را در جمل کل بردند او را زخم کاری زده بودند بعد از چند ^{عبد} عجم
 مور و ریشخ آوریدند او را بقدر زده با زخم کاری زده بودند ^{عبد} بعد از
 چند ^{عبد} عجم بدو چتر شهادت فاش شد و آقا سید عبدالحسین نجیب ^{عبد}
 هم عمریان نموده زخم بسیار زده او نیز شهید شد ^{عبد} بعد باقر اصطفی ^{عبد}
 قدری از مغرب گذشتند او را از چهاروا کشیده چند زخم زدند
 اصحاب بغیر بار او رسیدند بحمد الله الفم خوب شد فتنه بالا گرفت
 که ما فوق آن تصور نبود کلا خود را در معرض شهادت میدیدند
 چون در وقتیکه حسرت ظاهر شد فتنه نمایان شد یکی از اصحاب ^{عبد} عرض
 کرد ما امروز شهید شویم آیا از جمله شهداء خواهیم بود فرمودند اگر بیرون
 اقدام نموده بودید صاحب مرتبه بودید در شهادت امروز مثل بیرون
 نخواهید بود اصحاب بسیار مایوس شدند کلا از خود گذشتند

اقا سید عبد اللہ کسی را پیدا کرے با اور بیعت شد با ملا احمد انبال کہ
 از سابقین بود با ملا محمد صیاضی و اقا سید زین العابدین نیز شخصی را
 پیدا کرے احمد علی نام برابر نامی خود و اقا سید بابا و میرزا محمد علی قر
 و ملا صاف رشتی و ملا جلیل چون ملا جلیل ناخوش بود و ناخوشی
 سوزناک داشت ایشان پیش رفتند داخل آغوا شدند کہ در شیخ رفتند ^{بوقت}
 وقتیکہ وارد شدیم ایشانرا در بعضی شیخ ملاقات نمودیم و ملا علی ^{را}
 در خوانند نظر کر ایلی پیدا است و این عبد روسیاء در عرض راه شیطان
 دچار شد عقل خود را گم کرده نزیب او را خوریم با اتفاق آن ملعون
 همه جا بودیم و شنیدیم کہ میگفت باید کلی اسبها را بکشم کہ کسی دیگر ^{نقص}
 ما نذران نکند قریب بعزوب بود حضرت بزین رسیدند فدای
 وسعت داشت پیاره شدند نماز ظهر با خوف گذارند و جمعی از
 اصحاب را فرمودند با شمشیر برهنه باشید تا غمان تمام شود ^{الغنا} آنوقت
 حضرت قاتل آوردند حضرت و کلی اصحاب یا صاحب الزمان ^{گفته}
 باناله و زاری و گریه اولاد حسرت و اہم کرد چون از اصحاب اہل
 باغوش خورده بودند هر وقت صدای یا صاحب الزمان بلند ^{شد}
 زهوا ایشان آب میشد بعد ملاحظہ کرد دید حکامی میخواهد بود
 پیش آمد اظہار بجز کرد حضرت نیز اظہار جزم فرمود بحجت ^{مجتب}
 شمشیر برهنه کشیدند بان سلت فرمودند اگر مطلب تو کشتن ^{باشد} من ^{باشد}

این شمشیر و این کردن من فراموشی و پیش از این این اصحاب از دست
 دست از ایشان بردار آن ملعون عرض کرد کسی را مطلب گفتن شما ^{بست}
 معنیوا هم شما را صبح و ساله بکند را فر چون خون میان شما و اهل بارزوش
 واقع شده همی آمده اند این قسم خلاف قاعده از آنها میباشند شما
 سوار شوید برویم حضرت سوار شدند ملعون از اهل بارزوش ^{بست}
 انحضرت عرض کرد که سی و هفت هشت نفر از ما کشته اید و ^{صد}
 شما صبح و ساله بروید حضرت فرمود هر کی خون شما میباشند او را ^{بکنید}
 باقی را روانه نمایند آن ملعون گفت بگو خود سرکاری باشد حضرت او را
 هفت باره حضرت رو برآه نهاد حضرت ملعون چون دید اسباب ^{اصحاب}
 از هر طرف میبرند و اصحاب حیران ایستاده اند متعجب شده چند تا از ^{اصحاب}
 کتف اصحاب زدنا سرز گفت که چرا زود یعنی روید اصحاب گفتند
 از صبح تا بجای پیاره می آیم زیاده طاقت نداییم آن ملعون گفت از
 صبح چه قسم شد آمدید که من هر چه اسباب انداختم پیش از رسیدم چون
 هنگام شب شد قفسه بالا گرفت آه و ناله اصحاب بلند شد سبای برون
 احوال را گذاردند کسی از اصحاب در بند مال نبود نصف از اصحاب ^{سفر}
 در جنگل برهنه و عریان و زخم دار گردیده این عبد قدیمه از شب ^{شتر}
 خود را در میان اعدا دیدیم بد باوری و نه مبینی و صدای امان ^{اصحاب}
 می شنوم و اعدا جرئت بخدا پیاه ^{بمزه} میبریم دیدم چند نفر آمدند در پیش من ^{ایستادند}

یکی دیگر آمد پیش مرادید گفت برو میان جنگل بگویند این عبد حقوله نکون
 در میان شاه راه بودم جرئت از بیت نکرند چندان محنت دارم رفتن آن
 چند نفر دور مرا گرفته کسی مرا نبردید بعد از لحظه خبر آمد مرا یکی
 سپرده در جلو خود برداخت تا فریب شیخ رسید بر تختینا و در سر ^{است}
 از شب گذشت چه اصحاب عرض کردند فدایت شویم ای همه را تمام کرد
 فلان و فلان و فلان نیستند حضرت فی العزیر پیاره شدند حکم فرمود
 که اصحاب پیاره شوند فلا پیاره شدند آن ملعون هر چند حرام را ^{نزدیک}
 شاید حضرت سوار شوند قدری دیگر میرد که بالمره اصحاب را تمام کند
 خیل آن ملعون اثر نکرد حضرت فرمودند از اینجا بیشتر نخواهم آمد
 است حضرت چون اثر زخم ^{سایه} باره زخم را داشت و بار و کایت ^{وین}
 و سپرد کاظم را در این سوار فرموده بودند اسب با سر بزمن افتاد
 آن نزد کوار و میرزا کاظم از اسب در غلطیدند چون بدست اسب ^{شد}
 بد حضرت سوار شدند و میرزا را در جلو انداختند پس حضرت فرمودند
 فرمودند بارها را سنگ کنند هرگز نزد ملک نیاید او را برینند در این نشأ
 اعدا هجوم آورند قاطب از حضرت با بار و بار دیگر انداخته بودند
 خواستند اعدا بگیرند سران در دست که بدای قنوج بود و با سر دیگر
 در نماز اعدا می کشیدند عاقبت نتوانستند بیرون حجاب جامع ^{مهدل}
 از اسب کشیدند عربان کرده چنان مرتبه خواستند ^{نقل} ایشان را

رسانند معده نبود نجات یافت اصحاب بارها را سکر کردند
 هزار حاضر باش بلند شد هر کس میخواست بطرف ایشان برود
 باو حمله می کردند کسی با یاری آن نبود بجانب ایشان برود آن ملعون
 با انواع خود در اطراف حضرت جابرجا قرار داد کشید بکشند
 بسیار با احتیاط بودند جمعی نشستند با هم مشورت کردند که
 اسبها را چه باید کرد جمعی گفتند صبح می شود اسباب ایشان میگیریم
 و ایشان را بقتل میرسانیم بعضی گفتند همین هیئت ایشان را
 بساری میبریم پیش عاصمان بیکر یکی خدمتی بجز از این نیست
 بعضی گفتند در سای ایشان میگیریم و بقید اعرابان نموده هر چند
 میخواهیم بشهر میبریم و بقید در جنگل باید رها کرد اهل جنگل
 هر جا ایشان را پیدا کنند خواهند کشت یک نفر بیرون نخواهد
 آن ملعون مرا بابت نفر از نوکهای خود ان قاطر سواری که اول
 آمد باو سپرده مرا در آنهم برده انجا نشسته بودیم حضور
 ملعون برخواست رفت در میان اصحاب جناب یحیی بن محمد باقر
 و یحیی بن محمد تقی و سایر رؤسا را دید که حضرت محمد تقی ^س
 بتغییر لباس همین شب بر میدارم میبرم بجانه خود بعبت آنکه
 الان خبر رسید بعد چهار پنجه از نفران با فرزندش آمده اند
 حکم قتل کل شمار آورده اند آنها آمدند عنان اختیار اند ^{ست}

من بیرون برده نمیتواند علاج کنم مصلحت در این است که گفتم جناب
 میرزا فرمایش فرمودند که ما آن هیچکس بر او اندازیم هر کس میخواهد بیاید
 شما خود را بکشید و ما را باغها بکنند ملاحظه نمایند اینها هر
 میدان نمایند خرب شمشیر را خورده اند آن ملعون عرض کرد
 چرا شما با من قتل مسلمانان فرمودید کاسکه با من آسان میسر می شود
 چرا بیعت بقتل و فساد میفرستد مصلحت آن است که شما بخدمت ^{حضرت}
 عرض کنید هر چه مصلحت است چنان کنید جناب میرزا بخدمت حضرت
 مشرف شده عرض کردند این ملعون اراده دارد که شما و چند نفر از
 رده سارا دستگیر نماید و باقی را بکشد حضرت فرمودند مصلحت
 در این است که این ملعون را امشب بجهنم واصل نمایند و اگر او را ^{تلف}
 ننمایند کار بسیار مشکل خواهد شد هرگاه کسی اقدام ننماید خود این
 امر را مرتکب خواهد شد جناب میرزا تقی عرض کرد بنده قبول دارم
 خنجر از کربلایه قنبر گرفته برهنه در میان جیب خود پنهان نمود آمدند
 پیش آن ملعون و کلاً اصحاب را بیدار کردند و جناب میرزا بآن ملعون
 گفت که لها امشب از تشکی هلاک شدیم چون دو نفر همراه بود یکی را
 گفت برو مشکت از آنها بگیر آب کی بیاور آزار و اذیت نمود مشغول
 بصحبت شده او را بطعم اسب و شمشیر حضرت انداختند و آن ملعون را
 در یک صلیح بچوش آمد و از سرش عقل و هوش پرنت در این اشامه ^{تلف}

فرمود آب نیاورد ما مشب با بر میجان هستیم تا میان ملعون رو
 با دم دیگرش کرد گفت هر دو بین چه شد نیامد زور آب رفت و هندوانه
 سیاه از هم رفت یکی از آن ملائین هاون کرد در خارج بودند فریاد زدند
 که خان شما بیاید مصلحت نیست پیش از این اینجا بیاید مصلحت
 در این وقت جناب میرزا فرمود که آدمهای شما چرا اینقدر عجیب ^{هستند}
 اصشب میکنند ارند آرام بگیریم آن ملعون گفت مگر دیگر چه شده میرزا
 اشاره فرمودند که عقب ملاحظه کن اینجا چه حرمت اینقسم ^{آیند} فریاد زدند
 آن ملعون روی خود را بطرف عقب هر کرد و بنا به ناشی گذاارد
 تا روی برگردانید شیر بیشتر ولیری دست بقبضه خنجر کرده چنان بسرا
 شان از ملعون زد که تا قبضه نشست معاینه خرمی ^{فریاد زدند} پتیر خوردند
 که امامجد ابراهیم زحمانی فدای او عزت آن ملعون زد و بعد حضرت علی
 شمشیری باوز در غلطید باقی اصحاب او را چینه زخم دیگر زدند
 حضرت سوار شدند سوره یا صاحب الزمان از دل برکشیدند
 انصوائی که بران تفنگی و براف دار و سواره و پیاده بودند
 بیدانند این علام در پیش آن شخص نشسته بودم و او خوابیده
 بود و لکن بیدار بود و حرف میزد که صدای یا صاحب الزمان بلند ^{شد}
 از ملعون مضطرب الحال بر جسته روی دیگر از نهاد اسب ملعون خسرو
 اشاره بود اصنار اسب بگراوید بود اسب با اتفاق او رفت

این عبده بلند شدم قاطر او را گرفتم در این اثنا حضرت باب رسید
 این عبده فزایار یا صاحب الزمان کرم فرمود کیستی عرض کردم بنده شما
 فلان فرمودند سوار شو سوار قاطر شدم روی بطرف دیگر نهادند
 جناب حاجی میرزا حسن بیرون آمد حضرت جمله باستان عورتان
 خود را در دست و پای اسب پنهان کرده فزایار ز من حاجی ^{حسن} مگر
 روی هر طرف آوردند ^{سیرت الذمیر} دیار نیست ^{چانه} درم فزایار
 کلافزار برقرار اختیار نمودند گویا یکفر در آن صحرا حرکت نمود عبده
 حضرت فرمود چه بابی کرد عرض کردند گویا عاری کلاه نزلت با ^ش
 آن ملعون میخواست حاریر بیگانهی کلاه آنها را تلف نماید مصلحت
 آن است که خدا بدیم غفلت نبر وقت ایشان آمده ^{حضرت} احزاب کنیم
 سایر مصلحت اصحاب و ضمناً سر رشته بدست آمد فتولد فرمودند
 حکم فرمودند که آنچه بایست بخواب است بیدارند اصحاب کلاه
 اسبابدار میکنند حتی علی دوش خود را حضرت روانه شدند
 و بصره رسد رفتند بده خانه نظر خان کراچی در خانه وی روینتند
 هر کسی چو فزایار کرد چون شب بود در خانه نادانیت صدای شخصی آمد
 او را زنده و گشتند روز دیگر معلوم شد ما را از بصره در آنجا ملا ^{علینق}
 پیدا شد عرض کرد که اینجا خانه نظر خان است و این مرد خوبی ^{شد} بسیار
 و این ده خانه کلاه نیست و دو نفر دستگیر شد یکی را فرستادند ^{خان} نظر

میاورد رفت و برنگشت بحیث واهمه اصطلح بود او را الفتن زیند
 خواستند از دیوار بالا روند تیر و تفنگ انداخته حضرت منع فرمود
 و حکم فرمود مراجعت کنیم قدری در عرض راه توقف کردیم از آن
 شخصی سؤال کردند غازی کلاه کجا است گفت در وزنک راه است بسا
 راه پی می باشد مصلحت نیست بروید بعد فرمودند در اینجا ها احوال
 کرد اینجا توقف کنیم هست عرض کرده است آنرا شیخ طبرسی می نامند
 خارج خوب می باشد اگر مصلحت میدانید اینجا برویم فرمودند بسیار خوب
 مراجعت بمنزله اول کردند دیدند آن اسباب که در اینجا ریختند یک
 میا نیست کلا اعداد بره اند و غش ملعون عرض دادند بروند
 باز از اطراف رفتند شاید از اعدا کی را پیدا کنند هیچکس نبود
 از آنجا آن شخصی را برداشته روانه شیخ طبرسی شدند در شب ^{بسته بود}
 چند نفر از بالا در آب بالا رفتند در آب را باز کردند داخل شدند در آنجا
 صدای آدم بگوش رسید فرمودند ملاحظه کنید که صدا از کجا می ^{شد}
 عرض کردند از توی بقعه شیخ آمدند در را بگشایند از اندرون ^{بسته}
 بود در باز کردند در بقعه کیسی آقا سید زین العابدین گفت
 سید فقیری هستم چون نگاه کرد اصحاب را شناختند و او را با هم
 خویش صدا زدند و گفتند در را باز کن اصحاب را شناختند ^{در را}
 باز کردند با دربان خود رسیدند بسیر عوی ایشان و صبر را محمد علی ^{فرز دینی}

اطراف را درست متوجه شوید و هر سمتی بقبیله و اگذارند سمت
 بعضی از صحابه زوایه مغرب و زوایه قطب جنوب بعضی از
 زوایه مشرق بعضی از زوایه شمالی بعضی از میانه
 و این عظام با حضرت شیماری شب کردی و آنچه اسباب در خانه
 شیخ عباس بود آورند سوی شقوق و گندم و جو و بعضی ملبوسات
 و حضرت منزل در سر بازار شیخ گرفته و کلا اصحاب به صرف باه
 هر کسی اسباب داشته ریخته بجز لباس تن چیزی نداشتند عیناً
 در راه دایره جناب باب نشسته و ایستاده آنحضرت فرمودند
 که هر چه را اینجا شهید خواهید شد عما فریب از اطراف و جوانب
 جمعیت خواهد آمد و غزوات ما را اینجا خواهند ریخت اصحاب
 بتضرع و ناله گذارند عرض کردند اگر این امر حتمی میباشد را صفا
 هستیم برضای خدا و اگر حتمی نمیشد استغاثه ما بیده خداوند است
 فرمود آنحضرت فرمودند خداوند میخواهد که حق را باین قسم ظاهر
 نماید یا باین حق را در دوره سید الشهداء ۴۴ این قسم ظاهر فرمود
 صورتی در راه خدا خواهد بود و بدو در این امر نخواهد بود که بد
 اصحاب پیش از پیش شد و بعضی از کبار اصحاب بخدمت آن
 الا مطالب با این جمع گذارند از آنجمله جناب ملا صدیق احمد و جناب
 ملا عبدالطلب و آقا سید زین العابدین و ملا زین العابدین

اینها از صحابه است
 که در این کتاب
 مذکور است

و بعضی دیگر بسیار مجز کردنند چون دیدند که امر شهادت حقیقی باشد
 و برکت ندارد فلا منقطع الا الله شدند از کل حقیقی در اینجا اگر کسی بگوید
 با اسبابی در حقیقت آن باقی مانده بود و میخندند در صندوقه شیخ و آن
 همه دیگر عمود رحلت می طلبیدند هنگام عزیزی بر باشد در اطراف شیخ
 خوابیدند بعضی بجز است مشغول تا آنکه صبح طالع شد نظرها را نگاه
 چون آن صدمه در آن شب بان واقع شده بود در آن شب آدم با طراوت
 فرستاده جمعیت و نظیر آماده کند و باید دور شیخ را محاصره نماید ^{جمعیت}
 جمع آوردی نموده جمعی از رؤسای طایفه را و گفتند اول بنصیحت ^{و کلمات}
 باها حرف بزن بین چه بگویند اگر با تو نزاع دارند آنوقت بنای ^{عنه} جنازه
 بکن از مصلحت در آن دیده آدمی فرستادند فریب بشیخ کرد نشیب ^{نخا} چرا
 ریختند بخانه مامور و جهت و سبب و در اسباب از ما بردید و ما در ما
 کشیدید حال اگر با ما منازعه دارید بگویند و الا ما با شما منازعه ^{نفا} نداشتیم
 و نزاع سابقی هم ما بین ما و شما نبود حضرت فرمودند عزیز ما محمد باقر
 جواب بگویند که ما با کسی نزاع نداشتیم تا کسی با ما نزاع ^{ند} نداشته باشد آن وقت
 دلش چون حکایت خسرو را التبت شنیده اند که آن ملعون چه کرد و چون ^و بدیدیم
 که آن ملعون بنای حرام را در کی ملرز و میخواست همه ما را تمام نماید سزای ^و آن را
 هر کس بطریق آن با ما حرکت کند خداوند سزای آن را خواهد داد و بعد از
 کشتن آن چون همه نابند بودند و با این حیوان که این ده غازی ^{کلاه} است

گفتند میرویم بجای کلاه ^{به سر و صد} روی بخانه شما آمدند و گفتند
 شاید همین عانی کلاه باشد این بود دست درازی کردند و چون جمعی
 از اعداء فرا را روی باین طرف کرده بودند بجهت برفا بر آمده بخوانده
 شمار میخند و شب تاریک میروند معتز داره می شد تا آنکه ملا علی
 انخانه شما بیرون آمد و عرض کرد خدمت جناب باب که اینجا نظر خان
 کرامتی میباشد و آدم بسیار خوب است آنوقت بود که طویل آن ^{سینه} زده
 بود و خود حضرت باب منع فرمودند و آن دو نفر که کبر آمده ^{بود} یکی
 روانه فرمودند که شما املقات عماسید و با شما مشورت نمایند که چه
 بایش کرد اما بود که شما حرث بر آمدن نکردید و جناب میرزا فرخو
 دار ابا کسی نزاع بنیت بخصوص با شما اگر شمار ابا ما نزاع باشد آنوقت
 لابد دفاع بر ما واجب می شود در اینوقت مکالمات صدای جمعیت
 می آمد که در اطراف کریم میگردند و جای سنگریست معین میگردند
 و لکن عذوق شد که تا امر بزاع معجز نشود کسی را نزنند اما حرث
 آمدن پیش خود را نمودار نمیگردند بعد انظرون گفتند اگر با ما نزاع ^{نماید}
 و در اسب مارا بد همدی حضرت فرمودند در اسب اسب انفا را
 از شیخ بیرون کنید تا بگوید بیرون کردند و گفتار گفتند سید گفتند میخواهم ^{خوب}
 در شیخ رفتن کنیم حضرت این فرمودند جوار جناب میرزا فرمودند که جمیت ^{خواهد} بر ما
 آمده مارا بقتل خواهند رسانید شما آنوقت شیخ مارا با شیخ ^{کنید} و خود با هم رفت

اسباب که مانع مانده بجهت حق السی مثل اخوان بود هر چند اصرار کردند تا
 نکرده عاقبت گفتند شما اظهار حقیت مینمائید چرا اسباب شیخ را عاقبت
 کردید فرمودند اسباب شیخ وقت میبایستد امروز استحقاق آن مختصرا
 همین اشخاص چه بظاهر و چه بباطن گفتند آن وقت متولی را خبر تصرف
 کردند فرمود این آن وقت هم از وقعیات و بذورات است امور را اول
 تصرف نمایند و یکی دیگر اکل سینه برها اطلاق بود بجهت آنکه یک هفته آب و نان
 در شهر بار فروش بر ما بستید و دیگر اظهار حقیت شما که میگوید شما
 منسوب میباشید نسبت ماکولات خود را بطریق واقع هر چه متعین آن
 صدقه هم و اینها از ملبوسات باشد و خواهیم کرد اینها از جنسی باشد
 بقیمت برمی آوریم سیاهه کردند نسبت هفت تومان شد امروز
 چهار تومان دارند فرمودند سابق را سید خواهیم دادند ^{دارند} هفت
 از هر جهت نسبت و چهار تومان بشیخ عباس از بابت ^{لعمایه} حقیت
 دادند و اصناف را بر او رسید و بقیمت هزار من از همه جنسی اجناس بود
 بقیمت از آن گرفتند و صرف کردند تا آن روز هر کس چیزی داشت
 خود مستوجبا از اجابت خود می شد و از آن روز خرج یکی شد
 کلا از حضرت باب میرسد و این اعظم معجزه بود که از بیوم
 شبیه نسبت و عدم شوال لعایت نسبت و پیغم محرم صومرا محمد باقر
 جنسی معجزه دیدند کلا اصحاب بسیارند چنان ماکول و چنان ملبوس

انچه ما بحتاج بود میکردند با وجود نبودن بول بطریق چو
گذران میکردند که اغلب ایام جای صرف میکردند اصحاب اگر
بعضی میخواورند باعث گاهلی بود و آن شب نظر خان قرار گذا
هر شب یکی عمر جلویک کاسه خورش و قدری ماست و دوغ سفید

بجست حضرت باب کم کم بنای آمدورفت گذارد تا بعد از چند ^{بوم}
خوردن آمد بخدمت حضرت رسید و حضرت باب در خارج ^{بیخ}

بودند و اطراف را مضبوط و متوجه می شدند تا آنکه آمدورفت
بسیار شد میان نظر خان و جناب باب و جناب هروقت میرفتند
موعظه میفرمودند و اغلب موعظه ایشان اثبات ^{حضرت} حقیقت
ذکر بود و اثبات حقیقت حضرت قدوس و خورشان ^{عقلیه} بدلائل

و نقلیه در اثبات امر بیان میفرمودند اگر بتجلی بنوا ^{نا}
کم باعث طول کلام است اگر بخواهی ^{اثبات} دلائل عقلیه و نقلیه در
این امر را ملاحظه نمایند بکتاب علماء اهل بیان که اثبات ^{من} ظاهر
الشمسی کرده اند بسیار گوی رابطه مایل شد بظواهر اظهار
می کرد و هر وقت مشرف می شد اظهار این میکرد که مردم مرا با شما
مع میدانند و بعد که مرخص می شد عرض میکرد امر بفرمایند
متوجه خود باشند مبارک از خارج چشم زخمی وارد آمد ^{تبار} و آن
گفته جناب آخوند ملا محمد صاف بعد از مرخص از جناب ^{باب}

نوشته
اورده است
بیت
آخوند

ورفتن در هر کابلی و روانه شدن و حرکت باب از آن سر زمین جانی
در روز لا آخوند ^{محقق} رفته بودند با آن آخوند قدس حروف کتبه آخوند با ایضا
راغب شده محافظت ایشان مستوفی و چند نفر فرستاده که نشی جناب
میرزا محمد حسن اخوی ایشان را بیاورند رفته مراجعت کردند که بیافئیم
بعد بعضی از اشعار باره فرستاد رفته بجا آن آخوند خواستند آخوند
ملاحظه فرمایند که صاحب خانه کس فرستاده بعقب سلمیان
آقای کزلی بنام آن که برادر نظر جان مذکور بوده باشد سلمیان
اما آمده رفیع شتر اشعار را از جناب آخوند نموده و ایشان را در
داره مجتهد خور و بر ایشان را بسیار عزت و حرمت کرده بعد از سه روز
فرستاد نشی جناب میرزا محمد حسن را آورند ملاحظه کردند منجم
بسیار داشت از آن جمله در نه افغان مبارکش مضروب چوب شکسته بود
از تقاریر بر شخصی باره فرستاد در خدمت جناب آخوند بیان مکی و مکر
عقب اهدام دیدم یکی از ایشان اشاره من با ایوب در دهان آن کشته زدم
که در نه افغان آن شکست شخصی مکی عمل داده بجهت خون خود آخوند ^{نوشته}
صبا شتر شد وقتی که میخواهند رفت گفتند آخوند را برده بزیارت برابر چو ^{و عادت}
خود ما گفت کرد و آن عمامه از حضرت تقدیم بود که با آخوند در محبت فرموده ^{بودند}
و حضرت من تسلیم بار آیت در حق این میزگوار فرمودند حضرت آن چنین بود
که جناب آخوند فرمودند حضرت فرمود بسیار غصه بجهت بر ابروت بخورد ^{بجا}

برادرت هستم بعد فرمودند من قتلہ فانارمیرہ بعد از رفتن آن نزد کوا
 حتر هجرت رفتن حسرت و استکلاف اصحاب در شیخ اشقر ریافت
 سلمیان آقا کاغذی بنظر خان نوشتند که کجایان علمای این حضرات
 در خانه صفا چپ باید کرد نظر خان نوشت او را برداشته هر
 هر چه تمام تر بیاور سلمیان آقا حباب آخوند را برداشته محبت
 زیارت نظر خان آورد حباب آخوند قدری صحبت و موعظه فر
 باعث زیارت التیام شد آمد و رفت گرم شد اغلب شبها ^{حباب}
 آخوند در منزل نظر خان بودند بلکه بسیار که در شیخ ^{بسیار}
 و رابطه بسیار شد و بعد میرزا علی محمد و میرزا محمد برادران
 میرزا عبدالواسع اردستانی که شخصی انطاغی نظر خان آقا
 حیدر التیام سید و یکی که میرزا محمد باشد طفل و میرزا علی محمد ^{چون}
 روحه جوان آن وقت در خانه اقامت فرمودند و صبر خوانده ^{وند}
 آن شخص را با او و همربان فرمود و راه محافظت فرموده بعد از چند ^{بیشتر}
 التیام را تسلیم نظر خان کردند و نظر خان فرستاد در شیخ زیارت
 حباب باب مشرف شدند و ملا اسمعیل میانی را در عرض راه او را ^{مخرج}
 کردند در جنگل انداختند و فرستاد باز انطاغی نظر خان او را آوردند ^{شیخ}
 بعد از چند بوم بدرجه شہادت رسید و میرزا ابراهیم اصغیان که
 در عرض راه عقب مانده در جوانی بار فرودش عمل شود در آنجا در ^{منزل}

شخصی قریب بکماه سمرقند مرخص شده بعد از آنکه که احوالش بر
 روانه نمود ملحق با صاحب ^{حاج} ملا خود ابدال مع ملا ابو محمد ^{صاحب}
 در هنگام حضره پیش افتاده عاقبت از جنگل بیرون رفته از کابل
 بطهران رفتند ملا احمد با جناب ملا حسن مجستان بعد از مدت
 وارد شیخ شدند او هم در رفته عیالین بعد با بقاقت ملا ابو ^{صاحب}
 روانه شیخ شدند مقصد ملا ایشانرا در حال خود عرض خواهم ^{کرد}
 احوالی میرزا محمد باقی وزار کرده در عرض راه شخصی با و مهربانی
 او را با بقاقت خود میبرد با و عذوق میکند بسیار در عرض راه حرف
 بزنی هر کس متوجرف بزنی هیچ حرف حزین با اشاره جواب ده
 که من نکم در هر چه می شنوی نشنیده بسیار که تزار هر کنگی ^{باشد}
 حسی با و بر خورده گفتند که این حضرات با بی می باشد دیدند
 جواب گفت این شخصی کتک و کر می باشد هر چه با و گفتم جواب ^{بناد}
 همین اشاره کرد که کر سنم و با بقاقت من می آید و را بریم نان بهم
 گفتند این باب می باشد ^و کتک است او را قدری ادرت
 لسان کردند جواب نگفتند اتفاقا گذشتند او را از راه ^{خاک}
 سخن با و زوش کرده بود در خانه خود رسید اهل علم مطلع شدند ^{آنکه}
 شخص صاحب خانه را بزبان ادرت گفته باید او را بجان خود راه ندی
 شیخ محمد را شب داشته برده در پیشی حاجی در راه جزه حاجی او را در

حسی را نگفتند او را می بینیم اگر بزبان او را می باشد

در بدر سه منزل داره آقا سید احمد والد آقا سید حسین مع فرزند
الشیان سید محمد علی که حضرت قدوس از اقطار الحبار اسم فاضله
بین ده روز دره بود بارها فرمودند این بخت از آقا سید حسین
خواهد شد و آقا محمد مهدی قزوینی آن روزی که از بار فرزند
شدیم الشیان رفتند در شهر اسباب خود را بگیرند و بیایند ایشان را
معطل کرده خواستند آن را نمایند شخصی پیدا شده مانع از
اوسته آخر از ابروند پیشی حاجی محمد حمزه و آقا سید ابوالقاسم و آقا
محمد حسن و آقا محمد قزوینی هر دو برادر هم بعد از یکماه آمدند و در
شیخ شدند و جناب آقا سید عبدالله که شخصی او را فریب داده
پیش برده اسباب آنرا گرفته خواست بقتل رساند خبر کشتن ^{شنبه} خسرو را
او را ها که گرفتار بدست جوی شد او را خواستند بکشند باز ^{شخصی}
مانع شده روانه شده چند مرتبه گرفتار شده بعد از چهار پنج ^{روز}
سوار کوه رسیدند و از اینجا روانه داریم شده منزل ملا میرزا بابا بعد
سه چهار تومان با ایشان داره مع یکدست رخت و در اینجا ناخوش
عباد حوالا الشیان بهتر شده روانه طهران نموده که ایبه حال داهم داره آن
طهران روانه شهید شده خلاصه بعد از آنکه سنا و آمد و رفت ^{شد}
از اطراف و کثافت می آمدند و حضرت باب روز های جمعه موعظه ^{مورد}
کنایت در موعظه اثبات حقیقت خود می فرمودند و بطلان اعدا و وحلت

چون عطش شدند بنای معامله را گذاروند چنان ساری و حیران با
 حیران علی آباری می آمدند و لکن کسی را داخل شیخ نمیکنند و روند بسوی
 مادامیکه عطش نبودند در این آسایش جناب ملا عبدالکریم قزوینی و جناب
 اقا جعفر تبریزی می آمدند بخدمت حضرت باب مشرف شدند و چند روز
 در شیخ بودند و طریقی آمدن ایشان چنین بود که خبر آمد دو نفر از اجنبان
 شما آمدند در شبگاه جناب باب آرام فرستادند در پیشی نظر خان که
 چند نفر آرام فرستاد با جناب میرزا محمد باقر و چند نفر دیگر رفته
 ایشان را داخل شیخ کردند و چند روز بودند بعد جناب باب ملا عبدالکریم
 روانه خدمت حضرت قدوس گردید در محاری که ایشان او را حاضر
 بخدمت حضرت دیگر نمایند او را روانه خدمت حضرت و گویند
 سباز چند مدت جناب ملا مهدی کنه آمد و بعد حضرت خوان
 مار زندان قرار گذارند اسباب عار او که برده رهنمایند و دولت
 بدهند که اصحاب تدارک رفتن را بگذارند از عازن در آن بودند
 سایر مصیحت متبول گردید و بعد شیخ ابراهیم از خدمت حضرت قدوسی آمده
 توفیق آورد که اصحاب عامورند بمانند ساختن بنای ساختن خانه گذارند
 قریب بعد خانه میباشد بدفقات خوانین حاصل فرستادند با طرا
 اصحاب را بگیرند از معونه بنای ظلم و تعدی را گذاشت هر چه میخواست
 آنچه اسباب خوب بود خود تصرف میکرد آنچه بیکاره بود می آورد جناب

از این حرکت خوش نیامد میز را فرمودند بنظر خان بگویند ^{بجصل}
 عذوق نماید مردم را ازین نکنند اگر میخواهند ازین بکنند ما با
 میخواهیم در بین اسباب گرفتن آری آمد خبر آورد ناصرالدین شاه
 روزیست و پنجم شهر ^{شهر} العقد الحرام بر تخت نشستند و حضرت ^{نور}
 عازمندان مصلحت را چنین دیدند از حضرترا معرف نگذارند بر
 حاجت خودشان بجهت باشد باین علت حضرت قدوس را از ^س
 مرخص کردند بعد از یکبار فرودش و پیش از آمدن حضرت جمعی از اقوام
 آقا رسول آمدند و رفتند و چون حضرت را مرخص کردند حضرت ^{رسول}
 و جمعی از اقوام آرسول یکساعت از شب گذشته داخل شدند و شیخ
 از مقدم بیعت لزوم کعبه اهل ایمان کردند و کل اصحاب تا این میان
 استقبال رفتند در وقت ^{ملاقات} زیارت کلا بسجده افتادند حتی خورشید ^{باب}
 پیش آمدند و در آمدن ایشان را حاجی علی بارم زوشی آورد در طرف
 عصری بود وارد شد و بخدمت جناب باب مشرف شدند و بعضی بعضی
 ایشان رسانیدند و در خدمت ایشان ملا محمدی خورق و آقا سید رضا
 اصفهان بود و روزاندر دیگر کل اصحاب زیارت آن نزد کور هر وقت
 مشرف شدند و پای ایشان را میسوسیدند و از جمله وقایع آن زمان
 قبل از آمدن حضرت قدوس ملا عبدالخالق نامی اصفهان که از جمله
 اصحاب ظاهر بود در بیستم بود بعد از مقرر شدن آن اصحاب ^{در این باب}

بعد از آمدن حضرت قند و سر آمد بخدمت جناب باب در شیخ مشرف^{شد}
 و آن جوان با همین بود روزی آن جناب سوار شدند با چند نفر از
 اصحاب و نظر خان و جمعی از مستملین نظر خان سوار بودند مستغول
 اسب انداختن ملا عبدالخالق داماد آن جناب باب حبیبده هر چند
 جناب امر فرمودند که دست بریز دست برداشته دامان حبله ماصوت
 سر مژ را بدست گرفته هر چه اسب میرفت او هم میرفت جناب متعجب شده
 بجمعی از اعیان که در رکاب بودند امر فرمودند او را بگیرند و آن جوان از
 صحبت محو شده را که حسین جان حسین جان بر زبان جاری ساخت
 جناب از این جهت متعجب شدند چرا ضبط خود نتواند کرد راس صحبت
 حفظ لسان است و رعنا می محبوب چون امر فرموده بودند کسی ایشان را
 با هم سابق نتواند مخلف کرده حضرت خواستند ادب نمایند تا باعث
 در صحبت شود امر با اصحاب کردند که او را با گواه جدا نمایند چون خوا^{ستند}
 جدا نمایند دامان چهره را گرفته باره سنگ و ذری در دست او باقی ماند^{خورد}
 جناب امر فرمودند او بلندند و در منزل شیرازها حبس کردند آن محبوس
 وادی صبر است چون جوش آمد در ده خدای رای موکای خود کرده
 غلی و منفعل شد ترک خوردن غذا کرده در هر شب اول سه شب از
 هیچ بخورد تا آنکه امر صادر شد که اندک غذائی با او بدهید پس^{طقت}
 جناب ملا جلیل غذا با او دارند و کانی قطع و در روز بانس حسین جان بود

و میگفت حسین جان تو را بید و عا در وحدت قسم عیدم از تقصیر ^{من}
 باز چند روز غذا نخورده تا چند مرتبه چنین بود عاقبت الا هر
 روز سه شنبه و زشتا صلا غذا نخورده تا آنکه شیخ در خدمت ^{حضرت}
 قدوس جوی گویم عرض گویم جناب ملا محمد صارق و میرزا محمد تقی و ^{مجموع}
 دیگر بودند عرض حال نمودند حضرت روی بحجاب باب فرمودند که
 از سر تقصیر این بگذر ایشان عرض کردند اختیار با شماست حضرت
 فغان جان برگزیده خورسور فرمودند بحجاب عنایت فرموده که
 شما هم سوز بفرمایید ایشان هم متوال حکم ایشان نموده حضرت بحجاب
 ملا صارق فرمودند که این را برده ملا عبدالخالق را بگو که حضرت ^{التی}
 نور آرد و حجاب باب از سر تقصیر تو کند است بشرط آنکه دیگر
 بخلاف عقل رفتار کنی فغان جان را آوردند دارند آن محبت ^{صحت}
 خورده و از حرکات آن یکی این بود چون طبایع حیدران
 نزاج میافته بود در بین اصحاب نزاج در حق ظاهره بود نزاج ^{لسان}
 بعضی خوب بعضی بد میدانستند و جناب ^{ابو} حضرت مقدس را بگو
 فرموده بودند و ملا عبدالخالق از جمله همین جناب ظاهره بود او را
 بعضی اوقات خوب میزدند روزی ^{مجلس} ظهور عصری بیرون شیخ ^{از}
 سمعی که معلق لبشرانها بود حضرت قدوس بعزم بفرج راه میزدند
 و اصحاب کلا چون هالم بر دور آن ماه آسمان رفعت حلقه زده و ^{ایشان}

با نزاکت و وقار حتی میفرمودند آن مہنوت از منزل بیرون آمد
 چون در منزل کمی بنویس در گوشه داخل اصحاب شد فریاد مزر که
 شہادت میدہم کہ توفیق قاندر و توفیق برحق و در سخنان تو باطل و
 ذکر برحق اند و جناب طاہرہ سفیان جیبا شد اورا گرفتہ آورید
 منزل ناسر ہر شبہ چنین حرکت کرد بعد اورا گرفتہ در منزل نگاه داشتند
 و آقا سید رضا و اصحابان رو برو آمدند آنرا برکلا شستہ بیرون برد
 و در صبح کند کہ ترک این قسم حرفها کند از پیش او کوختہ آمد **عظمت**
 خود از او سہوال کردند جیبا میرسی گفت میخواست مرا بخورید **گوینم**
 این خبر است گفتند توجہ چیزی گفت من خوک یا بالبعکس
 آقا سید رضا گفت ہر وقت جناب از تقصیر شما و تقصیر ہم
 گذشت شما من آدم خود ہم شدہ والا بھین طریقی حیوان خود ہم
 بود بھین حالت بود تا بعد از فتح و از کسی نقل شد کہ گفتہ بود
 کہ بسیار آرزو دارم شکست ہمد بقلی میرزا را بشنوم آنوقت ہم
 بعد از شکست ہمدی قلی میرزا از ناخوشی اسہال بدرجہ قدس
 ارتقا یافت در اوایل صبح الاول سند مذکور جناب شیخ علی
سید عبدالعزیز خان باریں العابدین و آقا محمد حسین اصحابان آمدند
 ساری خدمت حضرت قدوس رسیدہ از ساری داخل شدند و جناب
 سید عبدالمعظم از تبریز آمد و جناب آقا محمدی مرشدان طلبہ ملاقات

گفتند با عیاب ملا همو رخوث که از سابقین بودند در آن وقت
 آمدند و سه نفر از مبلان که از دهات هشت فرسنگی بتبریزی باش
 آمدند داخل شدند از سواد کوفت بقدر بلیت و بیخ نفر آمدند
 ملا سعید از کنار با جمعی از بار فروش و علی آبا آمدند
 و دیگر از جمله کسان که داخل شیخ شدند یکی شیخ ابراهیم عرب بود که از
 جمله مجتهدین بار فروش بود و پیش از آمدن شیخ ابراهیم صبح بود
 حضرت قدوسی این ابراهیم را تلاوت فرمودند با آنرا کوفت بر او سلاما علی ^{ابراهیم}
 بعد فریب بظهور شیخ ابراهیم وارد شد و آنوقت که حضرت مقدم بر این
 ابراهیم تلاوت فرمودند زمانی بوده که شیخ از بار فروش بیرون
 آمده بود چون در سر راه قراول گذارده بودند که هر کس بخواند
 بشیخ بیاید همانست نمایند بلکه او را گرفته پیش شیخ الجهاد
 ببرند قراولها عیاب شیخ برخوردند این آبر را که حضرت تلاوت
 فرموده بودند ایشان از اعداء گذشته بطریق بسیار خوب که
 کسی با ایشان دست نیافته بود صیغ و سالم داخل شیخ شدند
 ده روز در روز شیخ بودند و تصدیق این امر نمودند
 مشغول تصدیق و از جمله مخلصین شدند تا آنکه دوری یک
 از مفسویان شیخ از بار فروش آمد نوشته از حضرات بجا
 آورده که شمار فیدامرا معلوم نمائید که ایشان بر حق اند ^{طلب} یا با

و مراجعت نمایند رفیقید و مراجعت نمودید چون سابق نوشته
 بودند اشار بر حقیقت این امر داشت و اظهار قصد بن خود کرده بودند
 و نوشته هم پیشی العلماء نوشته بود مشعر بر حقیقت اینها و آنچه در حق
 ایشان خیال نموده باطل است دست از رفتار خود بردارید هر کسی سزاوار
 نمایی و نصیحت بسیار و عینین کاغذ نوشته بود بمسئولان و
 متعلقان خود و ایشان جواب نوشته بودند تا خود سزاوار بر ما
 چیزی معلوم نمی شود از نوشتن چیزی بر ما معلوم نشد صحیح
 نوشته را خدمت حضرت بردند حضرت فرمودند باید بروی
 و حقیقت با بر حضرت ظاهر نمائید و اگر بتوان ملا سعید را
 کنی و او را هدایت کنی اگر چه احوال محال و لکن اتمام حجت
 بجهت اتمام حجت میگوید ملاقات کنی او را و حاجی ملا محمد را
 بگو تا کی در خانه خود نشسته و اظهار محبت میکند اگر آمدی
 در محبت کاملی آن شیخ بنا بر مائیش حضرت رفت داخل بارخیز
 شد در خانه خود پیش و لرزدند این خبر پیشی العلماء رسید حکم کرد
 در بر خانه شیخ را بیدارند و ننگ دارند کسی پیش او برود و ان هم
 از خانه خود بیرون نیاید و اگر بخیزد پیش مراجعت کند خان
 و متعلقان او را ننگ دارند نزد او بروند و اگر کسی پیش او برود
 از متعلقان او خانه او را عزاب میکنم و او را از بیت خوام کرد

و اگر هم شنیدم کسی در حقیقت اینجا حرف زده او را هم از دست می‌کنم
 با وجود این تاکید و مبالغه در منع جناب شیخ هرگز در پیدا اظهار حقیقت
 جناب مذکور را نمود و حقیقت این بزرگواران در میان فرمود و لکن ^{خود}
 نتوانست صراحت نماید و هم در این اوقات از جمله اشخاص ^{صیبه}
 داخل شیخ طبری شدند یکی ملا میرزا بابای اربی بود آمدند خدمت ^{جناب}
 مشرف شده لطابت حضور و خشوع و بهیچل آورده اجتهاد ^{بصدق}
 کرده چند روزی در شیخ بسر برد و شیها بدیهات فریب ^{منت} بشیخ میبرد
 مثل آنکه اغلب در منزل ملا محمد تقی مزاحلی بود بعد از چند روز ^{خدمت}
 جناب عرض کرد من مرد پیروی هستم مرد جنگ می‌باشم اگر موحض ^{شما}
 بروم بیرون بهتر نصرت خواهم کرد چون خلق سواد کوه و موقوف
 باین پیرو غلام دارند ایشانرا ترغیب نمایم نصرت شما چون ^{است} زمستان
 در خانه خود داشته بعد از عید خدمت شما مشرف شوم جناب فرمود ^{ند}
 ما محتاج نصرت غیر نیستیم شما خود را در نظر خلق ب و مقرر نماید
 جزیت حکومت نمایند نزد دولت اراده دارید زمستان را در خانه خود
 باشید بسیار خوب از آن رفتن ایشان را از حضرت قدوس گرفتند که
 بروی بخانه خود و ملا محمد تقی هم اظهار صحبت نمود و خدمت ^{ملاحظه}
 مقدر قوه کرد با بیخفت او را متهم کردند و او را گرفتند بعد رها کردند
 بعد هاشم نامی هم از ملا مازنه ملا میرزا بابا داخل شیخ شده جوان ^{بهر} خوبی

با یکی از اصحاب را حباب باب امر میفرمودند که تلاوت آیات حضرت
زکریا نماید اصحاب این تاره گوش میدادند خوش آن زمان

حضرت شی میفرمودند کلا سجده میکردند ^{تخت} حباب باب بطرف
ایشان سجده میکردند و امر میفرمودند اصحاب چهارایشان از ^{ساعت}
الی سه ساعت بخوانند و کلا با اوراق بخوانند و باقی شب را مستغول
و خواندن آیات قرآنی و آیات حباب زکریا بشوند و کلا بکرتبه ^{بنده} بخوانند

بطرفی مزبور بخوانند و چون اصل ما از مذرات دشمنی باشد کسی
دشمن دارد نباید آسوده بدون احتیاط بخواند و در ^{قریان} هر سوم عید

چند کوسفتند با اصحاب قسمت کردند و یک کوسفتند را خود حضرت
ستمیزند و دو نصف شد و یکی را حباب باب شمشیر زدند قدری

ماند و نصف شود و با اصحاب قسمت شد و حدیث کبش الحروب
در میان شیخ ظاهر شد و امر شد از چهار جانب شیخ پیش از آمدن

حضرت قدوس چهار برج کوچک ساختند یکی را خراسانیا یکی را
بیشرویه و دیگری را میانینی هور یکی را اصفهانیا و دروازه شیخ
بدست محکلات و ترشتری بود و اطراف رو به بارزوش بود مقابل

دروازه ریواری حزاب کردند طرح دروازه کردند آن کمترین بنا
بفرمایند مدخلیل متولد کردم با حضرات شیرازیها و انزلیها و محاسن

کشت هم با این کمترین بود و آنچه امری شد بجنبان میفرمود باقری ^{شد}

از ایشان بگویی و امر فرمودند هر کس داخل شیخ می شود باید اسم او را
 کمتر ثبت نماید و امورات ^{کلیه} نظم گرفته شد و چون مردم بسیار آمدند
 می کردند تا زده عددهای بار فروش بمرکت آمده مخصوص ^{مسدود} است
 که مذهب بسید العلماء میباشد هر قسم خوات از دست برساند ^{است} توانا
 و قوه و اهر او بمرکت آمده تنها کشیکی بجهت خود صحت کرده
 هر شب معارج رویت بفرزندی را میدهد بلکه کل اهل بار ^ش و
 تنها خواب نداشتند از و اهر کشیک می کشیدند بلکه کل اهل ^{ران} از
 خواب نداشتند با ری آن ملعون عرب صید پناه و امنای دولت ^{بست}
 و شکایت از خوانین مازندران و اظهار خوف از حضرات با آنها
 و مصلحت دولت حکم بقتل رقیع و قمع آنها بظهران فرستاد و رسیدن
 کاغذ سفید آن حرم زاره اهل دولت با قوه و اهر بمرکت آمده ^{خنده} مؤلف
 از خوانین شد که بر شما آغوا را بیرون نکرید و بجمک علماء و رفتار ^{باید} نمود
 نظر خان را گرفتند بعد امر شد ابراهیم خان پسر عباس خان ^{بیک}
 و عبدالله خان برادر مصطفی خان بیایند حضرات مای را ببرد
 کنند یا حدت عنایتد سقزق کنند ابراهیم خان بنا بجمک سلطانت
 و وسوسه شیطان و ملاها جمعیت آورد از اطراف قریب ^{هزار} چهار
 کی آمده در نزد ملت شیخ منزل کرده و جمعی از لشکر آن ملعون آمده
 در قریب که خانه نظر خان بود که قریب یک سیدان بشیخ ^{داشت} طریقی ^{مسافت}

منزل کردند سیاه جنت گذارند و در عصر چهارشنبه بیت و صوم
 محرم الحرام سنه ^{۱۲۶۵} سواره افغان و غیره و پیلرها آمدند در
 شیخ سیاه انداختن تیر و تفنگ گذارند جنت جزئی شد مراجهت
 کردند روز دیگر از استیای صبح سیاه جنت و انداختن تفنگ و تیر
 گذارند و سنکر ساختند و کوچیه سلامت پیش آوردند آن روز
 الهزوب جنت بود اعداد در بیرون و اصحاب مشغول جنت بودند
 و آن رسول را حضرت بشارت فتح داده بود علامت آمدن باران
 آن رسول در خدمت ایشان التماس کرده طلب فتح نموده حضرت فر
 وعده خلاف نخواهد داشت انشأ حکم شد کلا اصحاب در و شیخ
 با براق سسته بنشینند و در منزل خود بزنند و در اطراف شیخ
 کنند مبارکشان غافل بریزد و در روز جنت ایوان با اطاق در ^{خارج}
 شیخ که مال شیخ عباس بود میروا محمد باقر و جمعی ایجا رفته سنکر کردند
 آن روز هفده هجده نفر از اعدا بجهت رفته و از احتیاط مانع کسی
 خون نیامد انشأ از ابتدای شب الی طلوع صبح با انداختن تفنگ
 از طرفین مشغول بودند قریب نصف شب امر شد که سسته
 شدند قریب طلوع صبح باران نرم آمد و این صبح حجمه بیت
 و پنجم محرم الحرام می باشد چون صبح شد عرض کردند و شب
 سنکر پیش آوردند یعنی کوچیه سلامت را حضرت تقسیم فرمودند

فرموده امروز امر ایها خواهد گذشت ^{بقیه} دو ساعت از روز گذران
 امر فرمودند اصحاب مجتمع شوند اصحاب مستعد جمع شده فرمودند
 در روز رباب کنید ^{بیت مرتبه} بریزند روی اعداء که خداوند ناصر است
 و محافظت میکند و از شما کسی کشته نخواهد شد و فتح از جانب ^{صاحب} جانها
 در روز رباب کرده جمعی را با ملا محمد صاف در شیخ گزارده باقی اصحاب
 مانند شیخ کهنه از شیخ برآمدند و حضرت سوار با جناب باب ^{و صیرا}
 محمد حسن اخوی ایشان و صیرا محمد تقی و حضرت فکری نیز این
 روز سوار بودند باقی پیاده روی با اعداء روانه شدند گویا اعداء
 شدند یکصدای تغلک بیرون نیامد تا قریب ^{و روی} سنگر ایشان میرزا
 نامی که سر کرده بود در سنگر بود تیمی بجانب حضرت فکری ^{نیز} انلاخته بتویشا
 آمد حضرت فکری از شدت غضب از اسب پیاره شد ^{نیز} قلاده بغری این
 ملعون زد که قداره شکست و آن ملعون براه جهنم فرار کرد و اصحاب
 رو با اعداء روانه شدند اعداء رو بجهت گذاریدند و احباب ^{انها} عقب
 هر جا گیر آمدند کشته شدند و اندیه ^{قریب} منزل ایشان از آن وقت کردند
 اعدا کلا کر بختند چند نفر اعدا متفق شدند خواستند کاری بکنند
 در با محظه بودند چند تغلک انفاختند که جناب باب با جمعی ^{انها} بر سر
 ریختند کلا انهارا ^{انها} جهنم روانه کردند و کل لشکر فرار کردند این که بختند
 وقتی جمعیت ابراهیم خان سر کرده ^{رسیدند} انساوار شده ^{انها} صحرای استند بیایند

ملحق باسها شوند ترسیدند انها هم گریختند روی سمت ساری
 روانه شدند چون از رودخانه گذشتند همی از شدت خوف
 از راه آب بائش افتاده بچشم واصل شدند آن روز یکصد و هفتاد
 پنج نفر از اعدا بچشم واصل شدند اسباب و غنایم بیشتر به دست
 اصحابان بزرگوار آمده تزیینات بسیار کباب آمد و حضرت بچشم
 رسیدند حکم فرمودند آتش بزنند که یاد آن خانها همی از
 پنهان بگردند و از این آتش بآن آتش روانه شدند بسیار فتح حضرت
 مراجعت فرموده حکم بر خروج اصحاب فرمود چون جناب باب سوار بو
 اصحابی که پیاده بودند اسب گرفته سوار شدند عقب اعداء رفتند
 اصحاب جناب را در میان خوردند دیدند و اهره کردند حضرت فرمود
 بچستیوی ایشان رفته و حضرت با باقی اصحاب مراجعت کردند
 در آن اشراک علی شیخ شمیم دیدند از سمتی سوار زیاده از حد ^{آید}
 خیال اعدا کردند چون نزدیک شدند جناب باب بود چشم اصحاب
 ببال سوار ایشان روشن شد امروز از قوا رکشته و همی از اعدا
 جمعیت اصحاب بنظر مخالف سه چهار هزار کسی آمده بود چنان خوف
 و رعب در قلوب مخالف افتاده حد وصف ندارد و چند نفر از همان
 راه طهران را گرفته خبر شکست را برسانند و آید الله بهادر ^{مصطفی ما}
 که از روی منصب خان از دولت داشت خان جهنم گریه و چند ^{بغض}

از سر کردهای ایشان بجهنم رفته مثل سر کرده حضرت امام علیه
و حضرت شمس خنده رفتند در جای آباری خواستند که خود را
کنند شیراز ایشان از هم کینه بودنتوانستند جمع شوند ^{منصرف}
چون حضرت داخل شیخ شد ند حکم فرمودند هر چند اسباب و مضایق
در میان جمع نموده بیارند اصحاب اسباب آورند در حضور ایشان
پروسی هم ریختند هر کس را بر مقتضای احوال او صفتی دارند
و آنچه اسب بود بدست مرشد سپردند و چند نفر از شاه ^{گفته} مراد
بجهت خدمت اسبها چوبی و چرمی ریختند شاه مراد ^{شد} دست کبر
داخل اصحاب بودند رئیس ایشان آن اسبها داد بود و بعد حکم شد آنچه
ایشان باقیات بیارند در خانه شیخ عباس که حاج شیخ می باشد
اسبها مانند آنچه پیش بود آورند چون آن وقت بود چنین حکم شد
که اصحاب بجهت آن وقت مضطرب نشوند چرا که پیش از عید از آمدن
عذرت شده بود که چیزی بجهت عروسی بشیخ بیارند حضرت امر
فرمودند با طراف بروند و عید نفر و چند نفر بیست آن اسب ^{لب} اوطا
مذکور سوارا سید احمد شاه مراد رفته ^{سوار} آبار چند بار بیخ و قد
قد آورده بارها آنچه پیش بود در قراوه آورند در خانه شیخ
اسبها کردند و ده قریر آتش زدند و خراب کرده آنچه کا و بود گفته
گشتند و اصحاب خورند در عزمه شهر صغر الطفر حکم شد که خند ^ق

کندن
 در اطراف شیخ حضرتانید جناب باب آمدند ایستادند بیای
 خدمت گذارند اصحاب روز و شب مشغول کندن خندق جو^{رند}
 و حفن آوردن و قدری از بهات یعنی از خوف حمایت در کندن
 خندق کردند و بیل و بار و حی آوردند و جمعیت از اطراف می آمد
 اظهار صابت میکردند از آنجمله علمیان کور از عرفان و هاشم خان
 که لای اظهار صابت بجهت رفاهیت خود میکردند و چون آوازه
 شاه زاده شنیدند ملحق باو شدند خلاصه چند خرم شفت
 که در سا طرف بودند بسیاری شیخ نوره الله آملی و حضرت مشاهیر ^{صفا}
 و افاضه احمد آوردند در شیخ انبار کردند و اگر حفظ میکردند شش ^{و خرم}
 زیاده از حد صرف کردند چنان ریختن در شل و کل و جبرز پار باسها
 و جبرز پار خوردن باری مشغول کندن خندق شدند و سد آنجا
 آن ساختن قلعه و برج و بار و دروازه مشغول شدند خشت ^{جام}
 بسیاری در خانه نظر خان بود حکم شد اصحاب بدوش کشیدند
 و صنیع و شریف صغیر و کبیر آوردند اول دروازه سمت مشرق را
 بنا کردند و اطاق در سرد دروازه و جنبین آن بنا کردند از آنجا
 رسول عنایت شد و دروازه دیگر در سمت قبله رو بسیار مزوش بنا
 کردند و سردر رفیع آنرا باین کترین عنایت و با حضرتان شیوارها
 هم بودند و مشهور بدروازه شیراز میباشد و هشت برج دیگر در ^{اطراف}

در صورت بیست و چهار روز و در آن روزها آن بزرگ و راستی که مضبوط است

ان بنا کردند و قلعه را وسیع کردند باغ شیخ عباس و خانه اش و قدری
ان بیست شیخ داخل قلعه کردند قلعه وسیعی شد و هر برجی مضبوط
که خود شان تمام کنند یکی را حضرت مستهدیها داده و آن برج رست
راست دروازه شیران نمایا بود دست چپ برج حضرت اصفاها
بود اطراف مستهدیها و حضرت بشرویه برج زدند و آن طرف
بشرویه حضرت شاه هراسی و آملی برمی بر پا کردند و آن طرف
حضرات محلات و ترسیمی و از آن گذشتند علی اباری و اهل
اطراف شیخ برمی بنا کردند و بعد از آن تزیین بدو دروازه شرق
که در دست آرسول بود حضرت سوار کوفت برمی بنا کردند و نما
برج آرسول و برج اصفاها اینها حضرت میانی برمی بر پا
و هر حال بیست و چهار مضبوط کردند چنان خندق و خاک کویر
و دیوار درست کردند با وجود وقت اصحاب و زیارت مشغله
طوبی درست کردن اول خندق حفر کردند و خاک را در اطراف
قلعه ریختند و در روی خاک نیز دیواری انچوب بنا کردند چنان
بفاصله بضم کردند و در میان فاصله از تو که با فتنه با این طریق
دو دیوار یکی پیش و دیگری عقب و فاصله دو دیوار از خاک
که کل در توب و قنفذ او را منهدم سازد و برجهای آن هزار توب
بود دو مرتبه مرتبه اول را در دروازه از خاک مضبوط کردند که از

توب

توپ محفوظ ماند و لکن الحاق در وقت بنا کردن حیا ماند
 در قلعه نداشتند با وجود بودن حباب باب که این امری بود ^{بمال}
 و این بجهت مستضعفین بود بنای قلعه و خندق گذارده شد
 و آنچه در دوره سابق وقوع یافته در این دوره اشکانان ^{ظاهر}
 شود و در این مدت آنوقت از اطراف جمع کرده آوریدند علی
 و علوفه بجهت اسبها فراهم آوریدند و قلعه درست کردند ^{فغان}
 بسیار بسیار با نمودند با قوت عدداً آنجا که عرض شد اطفال بسیار
 هم در میان ایشان بود از قبیل آقا سید احمد میرزا محمد علی پسر ^{خود را}
 با اتفاق آورده بود پس ده روز و سه ساله بود شیخ ابراهیم ^{آلهم}
 پسر خود را آورده بود پس ده سال حضرت لهنبری چند اطفال
 داشتند بسیار مردمان پیر هم بودند که قادر بر کارزار ^{بودند}
 و چند روز اول شخصی از ساری بجهت اعداء دوبار نارنج بار
 کرده عازم شده بار روی اعداء داخل شود وقتی قویب بحوالی
 شیخ رسید که روز سابق اعدا شکست خورده بودند او را گرفته
 بقتل رسانیدند در خارج شیخ و در این اوقات حاجی محمد علی ^{الله}
 لها و پیری با اولاد خود علی و پیری و برادر زن خود بابک نقران
 حسین داخل شدند و حباب میرزا محمد حسین متولی باشی معصوم
 قم بارونفران کاشکان خود قاسم و ملا محمد علی داخل شدند

کوالی

و اورا بسیار عزت کردند و محمد علی خان برادرزاده نظر خان
 داخل شد و شخصی بود سوار کوهی قدری کوسفند داشته ملتقی میا
 شده در آن نزدیک منزل گرفته و سپهر آقا بر او نام داخل اصحاب
 از این قبیل بسیار داخل شدند مضمون آیه شریفه از آجا نصر الله
والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله اخواجا ظاهر شد
الغبار که لغایت اصاب ثبات بود بمثل لیشبه بسیاری رفتند
 و انگسان که قلوب ایشان گریه آمدید بود چون سدا اسکند
 ایارند تا بدجهت رفیقه شهادت رسیدند و در این اصحاب
 کس مجروح نشد مگر حضرت علی و از اعدا یکصد و هفتاد و بیست
 بجهت رفته این قضیه باعث اطمینان اصحاب و خوف اعدا شد
 و از جمله وقایع این مدت یکی آن بود که محبت کلمه از ده نظر خان
 جویب و اسباب می آورند آقا محمد حسن قصاب شهیدی با بعض
 اصحاب شهیدی رفیق محبت آوردن چوب در درختان اسیا
 چون همه خائفان و اعدا از چوب است ستون انخانه را بنا کردند
 یکشده خانه صندم شد آن مؤمنان در درختان ماندند اصحاب
 او را بر آوردند دست راست او مجروح شده بود و چند موضع شکست
 شکسته و لکن بعد الله صدمه دیگر بر او وارد نیامده و عاقبت آن
 احوال او خوب شد باری بعد از شکست خوردن اعدا شکست

بطلان

بطهران رسید و عجب زیاری در قلوب خلق ظاهر شد و چون
 نضی ^آعبدالله را بردند بطهران مصطفی خان مملون آتش
 غضب و کینه باطنی او ظاهر شد و طریق برین نضی ^آعبدالله
 چنین بود که در سه یوم بعد حاج مصطفی کاشته ^آمصطفی خان
 بطریق عجز آمد در منزل آقا سول و بان ^آملی شد متوجه
 تکی آقا رسول بحضرت عرض ^آحضرت فرمود ما نشها را ^آهم
 حکیم بردند بینه سید حسین با فرمودی که تفکیک ^آب مثل بود
 با عاقبتان روانه کردند که نضی ^آعبدالله را ببرد و شخصی ^آیک
 از سادات نضی ^آمیرزا و پوری را بان ^آحضرت بود باقی ^آنشها
 خوراک جانواران شد هر کس با عشت داشت نضی ^آخود را و حضرت
 مکر فرمودند بیایند نشهای ^آخود را ببرد ^آچون نضی ^آعبدالله
 بطهران بردند حاج مصطفی خان با صمد الدین شاه عرض کرد
 من خود رفخ این حضرات را میکنم و قدری خدمت عباسعلی خان
 که رعایان را کرده و شکوه زیار از عباسخان بیلر یکی کرده تا در
 از حکومت معزول و عهدی ^آمیرزا را حاکم ما زندان کردند
 و امور بجهت کردند ^آهدی ^آقلی ^آمیرزا ^آسیر ^آعباس ^آمیرزا ^آنائب ^آالسلطنه
 می باشد او را با سایر خوانین از طهران روانه نمودند و جهت
 مانندان را امور آمدن بسروقت اولیا و موکر کردند و این ^آجنب

کم کم مظهر و رسید اضران که معلی بجزئی بودند کم کم رو برگردان
 تا لشکران ملعون عهد بقلی میرزا (برعکس نهند نام رنگی کامور)
 رجال وارد شیرگاه شد میرزا محمد رفیع خان بیان که در سابق
 در شیراز منزل داشته بر سالت فرستادند خدمت جناب باب
 (حضرت هیدان استهاری در بیان خلق ندا شدند) که بیاید
 بروید و بیش از این قائل وقائم بفشار نشوید شام چاره لشکر
 سلطان را نمیتوانید کرد بودن شماها باین ولایت ^{چون} باعث
 وسب فشار شامیت چند نفر از اشرار ولایت را با خود
 و سب کرده آمده فشار کرده باری معنی ماضی سر خود را گرفته
 با اصحاب خود بفرست که میخواهید بروید باعث ریختن خون
 مسلمانان مستوی بسیار از این قبیل مضایح ^{زبان} فرستاد عریضه هم
 خدمت باب نوشته در آن اندک خلاف قانون رفتار کرده اند
 بطریق هرزگی بلکه بدتر شتی میرزا ابوالفتح وقتی وارد شده قریب
 بزوال ظهر بود او را در خارج قلعه باز داشته تا آنکه جناب بیرون
 فرستاد بیایند کسی نگذارده جناب باب برگرمی نشستند و فرستاد
 انداخته میرزا نشست و اصحاب در و دروازه ان مطلب ^{الاصحاب}
 حلقه زده میرزا عریضه را بدست جناب داد و کاغذ هم شاهزاده
 میرزا محمد حسین متولی باقی نوشته در آلفم قدری مضایح نوشته

و اورا احصاء و در پیش خود کرده بار و جناب باب هم در حلقه ای صبر را
 قدری موعظه و نصیحت فرمودند که این دنیا و دنیا داران و فانی
 منی باشد تا یکی دور در اثره باطل گروشی میکنند از ملک جنی هر
 دور در اثره حق نشو و نما نماید تا یکی طریق شیطان را پیش گرفته باشد
 ملک جنی هم طریق حق را بگیرد اگر این بدنیای شما ضرر دار و انوش
 از حق روی گردان شود فریب ابلهیی را تا یکی میخورد و تابع نفسی
 اماره شده ملک جنی ابلهیی را از خود دور و تابع نفسی مطمئن شود
 بطریق عقل رفتار نماید و عقل حیالات شیطان را نمیگوید بلکه
 العقل یامعبد به الرحمن و الکاتب به الجنان را میگوید بزرگد بیارات
 نظام ربوی از سود عرض کرد حقیقت شما بر اوقتی ظاهر ^{شده} خوا
 که معجزه ان شما ظاهر شود اوقت متابعت خواهیم کرد و شاهر
 چنین عرض میگرد که اگر ان شما معجزه ظاهر شود من که مهد عقلی ^{مست}
 با شما متفق بودم ناصر الدین شاه میگوئیم ایان جواب فرمودند
 معجزه که دین اسلام شما بان معجزه بر پا است و بان ثابت می شود
 حقیقت دین شخصی ظاهر شد بهمان معجزه و جهت اعتنائ با و
 نگرید بلکه او را همچون خواند بیا این سهل است او را گرفته
 محبوس گردید دیگر کدام معجزه از آیات اعظمه است که حضرت زکر
 ایان نمودند کسی جواب نگفتند و صدیق نگرد او را کذاب و کافر

خواندند و حکم بقتل ایشان کردند و آن حضرت فرمودند آخر شما
 آیات مرا بخوانید و لیکن آیه بقتل آیات من بسیارید و صحبت مرا باطل
 کنید
 آیا سایر خوارق عادات و معجزات از حق و باطل هر دو ظاهر نشد
 مثل غیب گفتن و عصا انداختن از راه شدن با سایر معجزات دیگر
 مشترك بین حق و باطل میباشد چنانچه در آیات سابق از حق و باطل
 هر دو ظاهر شد و الان هم در هندوستان بسیار مکانها هستند
 از این قبیل خارق عادات ظاهر میسازند و خود شما یقین بر
 ان طایفه دارید پس معجزه که خالی از شک و ریب و حق خالص باشد
 نسبت الا آثار علییه از شخص امت که در عرض شش ساعت هزار بیت
 از آثار علییه ظاهر شود و در فکر و تأمل و سکون قلم که کل اصل فضل
 از مهم صفحه آن عاجز باشد چه رسد بایشان بمثل آن آیا این معجزه
 خود پس چرا املاها خود نمیکوشد بیایند با ما بطریق علییه خود بر
 اگر نه مانع آمدند ما را بقتل رسانند و الا تصدیق امر حق نمایند
 از این قبیل بسیار عظیم فرمودند بعد فرمودند بخدمت عرض میکنم
 جواب آنچه صادر شود بجهت شاهزاده خواهم نوشت جناب
 میخواستند باندکون شیخ آمدند و بعضی اصحاب مثل جناب میرزا
 محمد تقی و مرشد و میرزا محمد حسین و لاسول و بعضی با میرزا ابوالفتح
 صحبت داشتند و کلام عقلی و نقلی و آمان و امنی بسیار بیان کردند

بر سینه دل چسود خواندن و عطف
 در آنوقت اصحاب مشغول بباختن قلمه بودند نزدیک بنام
 بود و میرزای مزبور فریب بدروازه شهبازها نشسته بود سؤال
 کرد اگر شما بر حصید چو اتمه بر با سبکند و چو امال مردم را میخورید
 جواب دادند بجهت صفعاوی باشد و شخصی اکثر صحرا منزل کبر
 خلاف عقل است و لکن این قلمه نیست حصاری میباشد بدور
 و جواب خوردن مال مردم اولاً مال عنایه از چهار بر مؤمنین حلال
 و ثانیاً شما حکم با طرف میکنند که آنوقت بجهت عسایارند با اخیال
 اکل میت بر حلال می شود گفت خانه نظر خان را چرا حزاب کردند
 با وجود آن محبتها و خدمتگزارها جواب دادند که اعداء در آنجا
 منزل کردند و آنجا را ما من خود کردند فتح انجام بدست ما شد نخواستم
 منزلی بجهت اعداء در این نزدیکی باشد عوض خانه هزار تومان
 خانه ده هزار تومان برای او بر پا خواهیم کرد اگر باها باشد و الا
 حزاب کردن اولی بود از بودن اگر از ما برگشته است از این قبیل سؤال
 و جوابها با اصحاب کرده و اصحاب جواب گفتند و این سؤالها را
 حیرت نکرد از حباب باب سؤال کند و حضرت قدری مرکبات بجهت او
 فرستادند بعد نان خواست قدری نان و حلوا و راست و اشتره بجهت او
 فرستادند بعد حباب از خدمت حضرت بیرون آمدند و رفت

در این وقت که در آنجا بود
 از آنجا که در آنجا بود
 از آنجا که در آنجا بود

آورند نزد عیون از مجبور این دفعه بطریق مهارت ظاهر شدند
 فرمودند گفتید پیش از این مایل بفسار نشود و آنگاه آنکه قصد
 تابع شیطان است و ماهر کن فسار نمیکیم و نگوریم ایم اباجه کریم
 در بار فریضی که حال مازا بودند و اصحاب مازا کشتند و مازا در کار
 محاصره کردند نان و آب بردند و ما بستند تا یک هفته و بعد سر بار
 سخا آمد و مازا خواست روانه کند تمهید کرد مازا بیرون کرد ^{بطریق}
 صلح رو براه گذاریم برویم جمعیت عقب ما فرستارند اصحاب ^{مازا}
 کشتند اسباب جدا بودند دیدیم که اصحاب مازا بالمره تمام میکنند
 حضور را بحدی فرستادیم آیا فسار از جانب ما بود یا از جانب شما
 و بعد آمدیم در ناوید شیخ پناه برویم و حال کسی را نزد نگرفتیم ^{بطریق}
 سایر جمعیت بمعامله بلحق رفتار میکردیم آیا چه کرده بودیم در ^{مازا}
 که از اول خلقت آدم تا زمان حضرت رسول ص در آن ماه جنگ ^{جزیم}
 بود بنی امیه در آن ماه با سید الشهداء جنگ کردند شما با ما سب
 جمع ماه محرم ماه عزایس وقت رنجید دیدیم قصد هلاک مازا ^{بود}
 دفاع بر ما واجب شد دفع ایشان کردیم این فسار ما بود یا شما ^{و دیگر}
 گفتید با سلطنت و لشکر او نمیتوانید نزاع کنید حق همیشه بر باطل
 فائق آمده و هرگز حق از باطل هیچ خوف ندارد من تنها با همه ^{امیر}
 حق نزاع خواهم کرد اگر اهل مشرت و موعوب متفق شوند بتوفیق ^{الهی}

بقنهاى باهر نزاع میکنم در امر حق تا شهید شوم یا آنکه هر را بجهت
 و اصل کنم من طالب سلطنت و دولت دنیاى ماف نیستم بجهت تبلیغ
 حق از شهید بیرون آمده امر حق هو مخون ظاهر شود ما همان را خطا
 خواه بجلب بر باطل خواه بسف خواه بشهادت که منتهای آزوی
 عاست که امر حق ظاهر شود هر طریق که اعدای کلمه حق شود ^{و خطا}
 بخواد ظاهر نماید بدان راضی میباشیم که خطاوند راضی می باشد
 از کشتن و بستن ^{مطمان} منی ترسیم و از لشکرش هر اسن دارم خیر وجود
 نزره امثال خاشاک بر روی مریای باشند و آمدن عابدین ^{حمت}
 این بود که هوا و هادر این ولایت بود اعدیم بخدمت ایشان ^{من}
 شوم و با بقاء ^{حضرت ایشان} عقیبات بودیم بدون جهت و سب بست
 عار از کردند البته شنیده اند تفصیل اخبار و اسفهان که ^{اصلا}
 ما بجمع هستند اثر نیستند بلکه اسپهانیکان و بهترین همه ^{عالم}
 هستند هر کدام انجوب در میان طائفه خود هستند

مزارکش بخوانند اصل حزر که نام بندگان بزشتی بود
 اگر مگر هستید بشاه زاره بگو آنانکه مکنند بگور و برو کنند
 بلی نغز از اصحاب من با هر عدای شما بر ابروی میکند بلکه ^{بود} زیاده خوا
 چرا کسان را کرده اند و نشناخته اند چنین در حق ایشان میگویند
 و دیگر گفته بود شاهزاده ما برویم حال گفته داوینا آمده ایم تا بگفته ^{برویم}

بجهت اعلای کلمه حق آمدم تا امر حق ظاهر نشود از این ولایت بیرون
 نخواهم رفت بشرط امر حق را ظاهر خواهم کرد و دیگر آنکه در بار فرزند
 سردار را بجان چنین کرد فریب او را خورده ام بار فرزندش دیگر فریب
 نخواهم خورم دیگر آنکه بدیم آنچه صدمه از شما بر ما وارد آمد در ولایت شما
 بدون جهت و سبب اصحاب ما را کشتند از شما کردند چسب کردند
 ما را این قلیل اصحاب که هستند سقزوت نخواهم کرد تا آنکه هر کس غلبه
 یا آنکه هر را بکشتن مهم

بر این دام بر مرغ دیگرند که عسکار ایندست آشیانه
 از روی جلالت و جبروت جواب شافی کافی داده گاهی سلطان راست
 خوانند و وعده خون دارند بیجا مهای برشت فرستارند جواب
 شاهزاده رام بطریق اختصار نوشتند و میرزا محمد حسین هم فرمودند
 جواب کاغذ خود را بنویسید ایشان هم جواب نوشتند دارند هر سو
 و طوفت عصر بود او را روانه فرمودند چون جواب بشاهزاده رفت
 آندم با طرف فرستاد جمعیت کرد چند روز در شیرگاه توقف کرد
 مستحق قرار اول فرستاد در خانه خراب نظر خان بجهان شدند شب
 اطراف قلعه را باز دید کردند از قرار بیکه گفتند عبداللہ خان
 بودند شب دیگر نظر خان آمد که روش کرد بیجا م کرد چه کردم که خا
 موا خراب کردید جواب دارند غصه خانه خود را بخور اگر با ما باش

خانه داده برابر بهترین برای تو خواهیم ساخت و آلهت که خراب شد
 و بعد شاهزاده از شیرگاه آمد درواز کسی خانه میرزا اسعد علی
 که از حال علی آبار باشد قریب بدو فرسنگی شیخ است منزل کرد
 در این اشجار پلایوسف اردبیلی که همواره جانب حضرت در کرد
 که با طران و آیات بود بجهت هدایت خلق ایشان شنیدند که
 حضرت قدوس و جناب باب در همان زمان اهلها امر کرده اند از خزا
 مراجعت کرده در میامی ملا ابو محمد که با اتفاق ملا محمد ابدال در
 حضور رفته بود بطهران و ملا ابو محمد بخانه خود رفته بود بر خورده
 او را رفیق راه خود کرد آمد دارد همان زمان شده در دهات
 علی آبار در خانه شخصی منزل گرفته کم آن نامرد در رفیق خود
 که بشیخ داخل شوند آن نامرد از سگ کمتر آن دو موحد را برداشت
 روها از صراط حق برگردانیده بخط مستقیم بود درواز کسی پیش
 شاهزاده که این دو نفر با او هستند میخواستند بروند بشیخ من
 گرفت آوردم نزد شاهزاده آن دو موحد را محبوس کرد اسباب
 ایشانرا آن شخص تصرف کرد این خبر در شیخ رسید و لکن جنب
 مهم بود و ندانستند که میباشد و شاهزاده درواز کسی بلخرجه
 کردن جمعیت و اسباب بی و سنگر و محاصره گذاشته هر روز
 جدیدی میرسد آمدن آن ملعون طول کشید حضرت عز موردند که

در این اوقات صحیفه
 سیرگانه بود

مردم بودند و در وقت ورودی آنها را اختیار نمایند و اطفال جناب باب میر و وقت شاهزاده بودند

بدین شاهزاده میرویم شیخ خواستند بروند لارسلو مانع شد
شب بیکر که قلعه تمام بود و هزار برجهای داره شده بود و هر شب گرامر
کردن میکرد اول لارسلو بعد مرشد بعد میرزا احمد باقر و بعد آقا
سید عبد العظیم بعد لارسلو بعد شیخ نعمت الله هر یک از روی شاک
جمعیت داشتند در اطراف شیخ کردن میکردند اصوات کشیدند ^{مضبوط}
کر دیده هر سوتی بجای نمودند و ای مبارک حضرت قرار گرفت ^{بست}
شاه زاده بروند این مقدمه در شب بیست و نهم شهر صفر صفر ^{۱۲۶۵}
بود سه چهار ساعت از شب چهارشنبه گذشت که حضرت فرمودند بروند
و روغن بزنند و بعضی را خواستند بزنند خود امینان اسد عکس کردند
از آن قبیل آقا میرزا محمد علی قزوینی و جناب ملا عیسی این ^{جند}
اصرار کردم و اسد عالمم فرمودند هر کسی بی باقی بجهت آنکه ^{صاف}
قلعه کسی میباشد که چهارست قلعه کند اول خود حضرت خیال رفتن
نداشتند جناب باب را مامور فرمودند بعد قرآن خواستند دو مرتبه
استحاره فرمودند بعد از استحاره رای مبارک بر آن قرار گرفت که
خودشان شریف بزنند امر فرمودند اسپه را قسمت با صاحب نمایند
هر سب نوراسب بودند و از دروازه لارسلو اصحاب را بشماره ^{کردند}
در وقت نقر شدند و آنشب بسوار تارک بود که چشم چشم را ^{بندید}
رستان چند شب بکلم برون آمده بود راه بسیار خراب و باتلاق

خود را چنگل

قدر و جنگل و فاصله دو دهانه و کلاً بلا بلا در نیت روانه شدند
 از تایدات الهی و از معجزه حضرت از انزاه بر خطر گذشتند نزدیک
 بولند کسی شدند قریب بوزن کسی قریب واقع شده بود اصحاب بدان
 قریب رسیده اند خیال کردند که این جا و از کسی است با اختیار غزوه
 با صاحب الزمان بر کشیدند و داخل آن قریب شدند بعد حضرت
 فرمودند که این و از کسی نمیباشد بیرون بیایند و کسی را از دست ^{بکنند}
 اصحاب بیرون آمدند و در آن ده یک نفر مرد و زن با شمشیر کشته
 و یک نفر از اعداء تزلزل انداخته بدست محمد ابراهیم نام از اهل شام
 مراد آمد چند دانه ساجه بدست او خورد با وجود آنکه برای
 جوی از لشکریان بسجده محافظت شاه دانه سر راه گذارده بود
 و از صدای غزوه اصحاب کسی نمیگفتند

تضارستی است بیخ انگشت دارد اگر خواهد که کلام از کسی بر آید
 در راه چشم بکند اردو بر گوش یکی بولب کند گوید که خوا ^{موش}
 و این ده قریب یک صدان بوزن کسی بوده که اگر کسی صدای بزند آن ده
 خبری شوند و شب بسیار سردی بود زمین قریب بصبح بخ بسته
 صدای سراسر آنها بر ملت بلند با وجود انضباط امر شاهزاده
 و سرجا قراوله گذارده در بیرون ده همه اصحاب صدای هم ستوان
 اصحاب از سر قراوله گذشتند قراوله آخری سر برداشت که کمان ^{صید}

یکی از اصحاب جواب داد که رحمان هستیم و کذب گفتند و سر کوهجا
 قزاول داشته که گفتند تا رسیدند منزل شاهزاده در منزل شاهزاده
 باز بود قزاول نشسته بود قزاول پرسید که کجا آن هستید شیخ
 فرمود که بزبان که رحمان گفت آنهای عباسقلی خان که رحمان
 اول قزاول قبول کرد بعد از آثار ملاحظه خلاف کرد در برابر ^{لشکر}
 که محبت اصحاب در عقب من یار یا صاحب الزمان برگشیدند هر ^{چند}
 حضرت امیر فرمودند در دایکباشید داخل شوند نگاهل و روز ^{بند}
 سبب چند نفر آملی بودند بترها را کشیدند در به را شکسته داخل ^{شدند}
 لکلان حاجی بسیار تاملت بود تا آنکه داخل عمارت شاهزاده ^{شدند}
 هر کسی را دیدند گفتند تا بآن عمارت که شاهزاده منزل داشت ^{رسیدند}
 دو نفر شاهزاده در بالا خانه بودند و این بالا خانه را هیچ ^{حرف}
 نداشت ملت روز من عقب داشت که آن روز من در باغچه بود و بلند
 هم بود اصحاب در عقب عمارت در باغچه را گرفتند و درها ^{آن}
 عمارت قدری در خارج هر کسی را دیدند گفتند و این دو شاهزاده
 چون هنگام لحنین دیدند سبای بتر انداختند که آرند اول
 شیخ محمد رضای شیرازی خواست بود بالا تری بیاب شیخ ^{خفتند}
 گوشت و پوست روی آن را برداشت و لکن با استخوان ^{سد}
 سبب تیرد که جوان علی آباری که علی نام بود آمد به جبهه ^{رسید}

باباروت

عبد یقوت بکر بیای ملا رمضان آملی آمد استخوانه بای او را خور در کز
 از او پس اسب گرفتند و بریند پیشچ سوید و شیخ عبدالرزاق و سید ساعت
 بد رجله شهارت فائز شد چون اصحاب دیدند آن ملعون هر چه
 که میزند یکی را بد وجه شهارت می رساند بحاج کهنه سپید اگر دید آتش
 زدند آن محاربت را در این هنگامه لا محمد حسن اصغریان بس
 آقا نوزک بنا بود و از جمله فرزانان حضرت بود از برای حضرت
 حید فرزند بود یکی استار رضای بنا ریکی سید احمد فرزند یکی
 آقا علی اصغریان ریکی میرزا رفیع شیرازی بارو آقا محمد حسن مذکور
 آتش در روی باروت گذارده غفلت کرد شعله باروت روی او را ^{سوزاند}
 و لکن ضرر دیگری نرسید چون آتش شعله در گذشته با خانه آتش گرفت
 آن دو نفر دیدند می سوزند خود را از بالا بیای بی انداختند اصحاب
 اخبار ایچتم رساندند و از قرار گفته اصحاب چند نفر دیگر هم بودند
 در بالا سوختند و بمیال اصحاب که آن شاهزاده مهدی علی میرزا ^{بود}
 در همان محاربت جناب ملا یوسف اردبیلی هموس بودند ^{خانه}
 تا یکی اصحاب داخل شدند صدای همهمه آری شنیدند رفتند
 ایشانز امید کردند باقی اصحاب جناب ملا حبیب و ملا محمود ^{موجود}
 سوال کردند کیستید جناب ملا یوسف جناب در یوسف اردبیلی
 حضرت بمیال انگاز فرستهای آن ملعون است تقصیری کرده

حبلی کرده و گفت هر آن بچیر کرده اند و زنجیر را حرکت داره صورت
 ملا یوسفی یقین نداشت که ایضا اصحابند بچیر سهوت مانده چون
 حوز را یوسف اردبیلی خواند شناخته نشد جناب ملا اعلیٰ فرمود
 بنمید خود ایشان شمیر میسر ایشان ^{زده} دو زخم با ایشان زده شد یکی بچیر
 سراقه و بالای او و زخم دیگری شده بدوش راست ایشان وارد شد
 بعد از یازده مرصعم کرده اند که تو باوی هستی جناب ملا محمود ^{فرزند}
 زده بنمید ملاحظه کنیم که میباشند چون درست جواب میدهند ^{خفتند}
 که ملا یوسفی اردبیلی است ایشان را بیرون آورده در خارج عمارت
 در باب حسینیه که اول این ده میباشند در خدمت حضرت و جناب
 که مرا اینجا شریف داشتند و اینجا ^{بیدار} جمعی از اعدا منزل داشتند اصحاب
 بخیاں اینکه این دو نفر که خور از آن بالا خانه بزرگداختند و کشته شدند
 یکی شاهزاده مهدی یکی میرزا باستان یکفر را گرفته که شاهزاده دانست
 بده او را آوردند بپران دونهش یکی را گفت این شاهزاده میباشند
 از مر سرجان او بلام کشند و آن دو نفر کشته یکی باور میرزا ^{شاه}
 میر فتحعل شاه بود و دیگری سلطان حسین میرزا پسر فتحعل شاه بود
 نفس آنها را سوختند و اسباب بسیار بود حضرت فرمودند برند ^{رفت}
 کسی معمل ^{اسب} آنها شد و آوازه گفتن شاهزاده پیچید اعدا هر یک ^{بطرف}
 که حقیقت برانگنده شدند اول در روز قریب طلوع فجر بود تا اربع ساعت

از آفتاب گذشته مشغول بودند و در آنجا که حضرت و باب
ایستاده بودند بجز چند نفری در خدمت ایشان نبود حضرت
ملاحظه فرمودند چند سوار مجتمع شده روی حضرت می آیند حضرت
امر با استقبال سوارها کردند چند نفر که بودند روی سوارها رفته
که از میان سوارها بتوی انداختند با آنگاه برادر جوان سواد کوئی
خورده بدرجه شجارت فائز شد اصحاب عقب آمده اعدا شیروں
شده باز اصحاب با مر حضرت روی بانها شده و خود حضرت و حنا
باب ان سواران را از پیش برداشته در این اثنا ملعون پیاده
در دست داشت از کوچ برآمد بر آنوقت بتوی انداخت ^{تفتن} حنا
حضرت بتیران ملعون آمدند همان مبارک ایشان خورد که اندک
از لب پائین گوشه صحت راست خورد از آن وقت گوشه که اندک
از لب پائین ترا ^{پیرون} پهنش دندان را خورد کرده بلکه دندانهای آن
ست را بکسر شکسته که حضرت از آب خورد پائین آمدند و حنا
باب و صید آمد باقر روی بان ملعون رفتند از برخواستن ^{کردند}
هنوز از دهان تفتن او پیرون می آمد که نخته میان باغچه خورد را
انداخت کسی را دست روی باول شده حضرت را برداشته آوردند
در حسینیه خون بسیاری از ایشان رفت حباب باب نیز همین فرمودند
که اصحاب جمع شوند اصحاب مجتمع شدند و این وارگی در میان گو

واقع شده چون آن سوارها که بیخه رفتند در روی کوهی که قریب
 بصیفت اجتماع ایستادند چون اصحاب مجتمع شدند دهان حضرت
 درها بجا ملا علی هراتی بسته حضرت را سوار کردند و احبت نمودند
 آن دو عشق اصحابها بجا ماند میاوریدند و جلوس حضرت در دست
 آقا سید رضای اصفهانی بود که سابق در ساری خدمت حضرت بود
 این کمترین در قلمر بعد از رفتن حضرت هر چه تفکیکی بود بطریق
 بر چهار قسمت کرده کل را عدفتن بلیغ در کشیک کشیدند کرده منتها
 وقت را عبوره مبارک اعدا هم بران رفتن اصحاب شونده بسروقت قلمر
 بیاید تا آنکه صبح طالع شد نگذاردم در و ازهار ابار کنند اول
 صبح بود که شعله دور از و از کسی بلند شد بی نقابت مشغول و
 خوشحال گردیدیم چون سه ساعت از طلوع آفتاب گذشت از دور
 آیات بصورت نشان ظاهر شد در و از راه رسوله را باز کرده با اصحاب
 با استقبال بیرون رفتند ناگاه حضرت را دیدند لباس خون آلوده
 و دستمال در دست دم دهان مبارک گرفته حاسن مبارکش هموزان
 خون است وارد شنج شدند آقا سید رضا ایشان را از اسب بغل گرفت
 بمنزل ایشان برد اصحاب بنگرید و راهی گذارده معینا آمد با فرقی
 آمدان هابن حضرت که میز مورند کوبه نگیند هر کسی بود در بروج جواد
 مستعد باشند مبارک اعدا فرصت را فسترد بیاید اصحاب محزون
 شدند

و ملا علی هراتی مشغول معالجه شدند و این کمترین رفت در پیش
 ملا سعید زرکنی که شخصی بغرضید بسیار فزونی قدری و او بسیار
 آقا محمد رضا برادرزاده شیخ ابراهیم عرب را روانه بارفروزش کردند
 قدری در وجهت مرم ساختن بمعالجه مشغول شدند و در بعد اصحاب
 عرض کردند در باب فرسنگی دهر میباشد از مصطفی خان امر فرمایند
 بر عیم او داخل کنیم جناب آنرا دانند اصحاب رفتند آن در حجاز
 کرده آنچه اسباب بوده آورده و لکن اهل دهات اطراف اسباب
 در جنگلی پنهان کرده چیزی در آن در نبود و آن در را آتش زده
 و کاو و کوساله بجهت شیر دادن آوردند و آن دروغی بکاوا
 آدم فرستاد غش غش آقا برادر را آوردند در شیخ رفتن کردند و
 حضرت علی آبا رفیقا آدم فرستادند پیش اقوام خود که غش آقا علی علی
 درها بخار من کنید ملت روده که نزد ملت بود حزاب کردند مبارکند
 بیاید اینجا من که کند و هر وقت اصحاب بیرون می رفتند با
 می رفتند بعد خبر رسید که عباسقلی خان وارد بارفروزش با
 خود شد روزانه دیگر خبر آمدن آن ملعون رسید روز سیم ماه
 ربیع الاول بود اصحاب رفتند بجهت همین با آوردن چند نفر سوار
 با اتفاق ایشان بود که سر سوارهای عباسقلی خان ظاهر شد اصحاب
 پیاده هراسان شدند میرزا محمد هاشم شیرازی که سوار با اتفاق بود

گفته مضطرب نشود آسوره خاطر جمع مراعات نماید خورجوت
 سکندر را بسیاره اصحاب پیاره صحیح و سالر آمدند و عباس قلع
 آمد در قبله متصل اصفهانها اردو انداخته دو بیترا از دورتر
 قلعه افتاده آن روز سوارها آن بنا ساختن سنکر گذارند
 بعد از تمام سنکر بنا ساختن بترو نقتت گذارند از این طرف هم
 بنا ساختن نقتت مشغول شدند چون آن ملعون سنکر ^{مضطرب}
 کرده جمعیت زیاده از اطراف از سوار کوه و عاری کلاه و سایر اطل
 دره در باره آن ملعون جمع شدند فریب شش هزار کس جمع شدند
 اطراف اردوی خود را سنکر کرده بنام جنگ گذارده هر روز ^{تفنگ}
 می آمد در جوی و جداول بتدریس قلعه بنام ساختن مشغول ^{از}
 اینطرف هم در جواب کوی تا می می کردند تا آنکه روزی شخصی ^{بجا}
 اراد و آمد در پیش ^{مشهد} علی بابی و مشهدی علمی احوال ^{اراد}
 پرسید گفت آنها بسیار هوس دارند لطابت میخواهند منجیق ^{باید}
 و اسباب منجیق در منزل عباس قلع خان ریخته اند و روزانه دیگر صح
 طالع شد در پیم فریب بتدریس منجیق بر سر پا کرده اند و مشغول
 کار کردن می باشند این روز تیر بسیاری از دو جانب انداختند و
 دیگر منجیق را بلند تر کرده اطراف آن را کل کاری می کردند چون ^{سجده}
 فتح قزاق حضرت فرمودند که رفتن مهم از برای اصحاب مشکل شد

حمام قریب نیم فرسنگ دور از شیخ بود که از حمام سر می‌گفتند
 امر فرمودند که حمام بسازند جناب هر روز در سر حمام ایستاد
 که حمام را تمام نمایند بعد از شهادت جناب حمام تمام شد
 روزی جناب در سر حمام بودند تو می از حضرت صادر شد که
 تاکی اعدا را مهلت داده ای جناب گفتند خدمت حضرت آنچه صفا
 شود چنان گفتند حضرت امر بشوری کردند جناب فرمودند ^{ایش}
 می‌روم بسوقت اعدا بنام نوشتن گذارند که سجده و سیر ^{به}
 نغز بروند از سه ساعتی بنای رفتن گذارند از دروازه ^{شیرازها}
 بیرون بروند کم کم رفتند و لکن بعضی اصحاب نگاه کردند در رفتن
 مثل یار رسول و غیره رست بدست کردند تا طلوع صبح شد جناب ^{با}
 ادم خدمت حضرت فرستادند که صبح طلوع شد حال برویم یا ^{حجت}
 نمایم حضرت امر بمراجعت فرمودند اصحاب مراجعت کردند اندک
 جناب بسیار متغیر شدند و مر آن چند روز که آن ملعون آمده بود
 جناب هر روز اصحاب را نصیحت و دلدادگی می‌دارند و خودشان
 هر شب در پیش برج اصفها بنها می‌خوابیدند و منزل نمی‌رفتند
 آن روز طرف عصری بدروازة شیرازها لشرفی آوردند کلاه
 پوست بلند بزرگ مبارک ایشان بود و حیلۀ ماهوت سر طرد و دست
 شمشیر بر کمر و دست کمر در دست جوهر هم رست ایشان بود

میان اطلاق جناب ملاجلیل و اطلاق کمترین ایشانند و اصحاب
 در اطراف ایشان جمع شدند و ایشان بنای موعظه گذارند که هوأ
 آمدن ما بمانندران بجز شهادت مطامی و مقصدی نداشتیم
 و هر آن خدا طلب شهادت میکردیم حال خداوندنا سبب غلام آوردن
 روی گردان می شوی پس این طریق گردان حق نمی باشد طریق اهل
 رضائ است سینه را سپردا نماید و جان را فدای محبوب خود
 نماید ندانکه لسانا آرزوی شهادت کند و در مقام امتحان روی
 گردان شود *یقولون یا لسنتمهم والیس فی قلوبهم* در حق ایشان صانیت
 ملی انکی که طالب حقا است و بعض رضای او مشی صیایدی باید
 در هیچ حالت احوال خود را ضبط نماید آنچه خداوند بخواند
 راضی بر رضای حق بوده باشد و خود را همیشه فانی و معدوم
 نداند و خود را فدای محبوب خود نماید در هر حال و احوال
 کند موت را صورتاً قبل آن موقفاً باشد که اگر حال اجل آن برسد
 از برای او هیچ حزنی نباشد بلکه منتهای سرمدان برای او باشد
 که محبوب خود را ملاقات خواهد کرد بلکه منتهای قرب محبوب
 علی الخصوص شهادت که در او اعلای کلمه حق بوده باشد شخصی
 که در این مقام آمد حیات و اجل برای او سواد است بلکه حیات برای
 او حین است *حیا بنه حدیث نبوی میباشد* *الدنیا سجن المؤمن و*

الکافر و عبت او است بلکه حجت شهارت است بخصوص در این شها
 در کتاب حضرت حال در امر حقی میباشد یکی چهار دیگری دفاع
 هر کسی معترف کرد کافر است و اهل بیان نخواهد بود و خوشحال
 کسیکه سبقت گیرد السابقون السابقون اولئك المقربون
 حق آن صاف است بیايد شيطان را از خود دور کنيد و ^{خود}
 بر صاف خداوند شوي انچه خداوند بخواهد جاري خواهد شد
 اگر مقدر شو که کسی کشته شود خواهد شد اگر چه خود را مینها ^{حفظ}
 حفظ نماید و اگر از برای او کشتن مقدر نشده هر آینه در راه
 جنت عوطه زند هزار هزار شمشیر دار بر سر او برینند هر آینه توان
 موی از سر او کر کند بیايد اطاعت امر حضرت را نماید بطریق
 رعیت از عان امر ایشان نمائید تا فرج حاصل کرد نیز اینکه بعض
 این نمائید که اعدا را شکست میدهم بعد مشغول خوشگذا رانی ^{شود}
 با این خیال بیرون نیاید بلکه هر کسی بیرون می آید خود را بکشتن ^{بدهد}
 و روی گردان نشود اگر چه کشته شوند انچه جنت کند تا کشته شود ^{روی}
 برنگرداند هر کسی روی از چهار بر گرداند بکم کل اهل خدا است ^{کافر}
 نماید روی بر گرداند یا فرج با شهارت و مبار حیاال کنیده که شمار آن
 صمیم محبت باری خود بلکه این جمعیت که وجودی ندارد اگر همه
 اهل عالم دشمن باشند و جمع شوند حق شها در امر حق شمشیر از دست

نخواهم داد تا همدرا تابع حق کنم یا خود شریک شهادت را تو غم بار
 هر کسی است بیرون می آید یا از وی شهادت بیرون آید دیگر اسم
 نوشتن که فلان و فلان بیاید و فلان و فلان نیاید نباشد هر کسی خلا
 شهادت است بسم الله و هر کسی میخواهد بیرون بیاید بگوید
 بسم الله من الله و فی سبیل الله محض الله بیرون بیاید و حیاتی
 بیاید که مراجعت نکند زیرا که مراجعت کند از این قبیل اصحاب بسیار
 فرمودند و ختم سخن بر بسم الله من الله فرمودند و بعد رفتند حضرت
 حضرت مشرف شدند و در این چند روز بجهت زخم حضرت بسیار
 اند و صناک و اغلب اوقات در خدمت حضرت مشرف بودند
 علی الخصوص آن شب که گویا و باغ میکردند تا اطراف منزل حضرت
 طواف میفرمودند و آن شب حجاب میرزا محمد باقر و میرزا محمد تقی
 فرمودند که من در همان کسی از حضرت نجالت کشیدم لطفاً تا شب
 میخواهم بروم خود را منقذ ایمنان نمایم تا از نجالت ایشان بیرون بیاید
 آن شب هیچ نخواهد بود گاهی در پای میج بودند گاهی در طواف گاهی
 در خدمت حضرت گاهی در فکر بودند و چون نصف شب شد برخواستند
 که خود را باز کردند از نو کردند و چنان استوار کردند که عاقبت نجات
 و در همان مکان مقصود نبوده و نیت حجاب میرزا محمد باقر فرمودند
 که که مبارک چهار پنج که مضبوط زنده در دویم عرض کردم است

خال مبارک را چنین بسفید فرمودند بجهت شهادت چنین حکم
 بستم اصحاب میروم بجهت شهادت آن شب هر چه میفرمودند رایحه
 شهادت از آن استقام می شد تا آنکه سر ساعت مانده بصبح شد
 خواستند عازم شوند خود را آراستند و فرمودند این دفعه آخری
 و راع من یا حضرت می باشد رفتند بخدمت حضرت مشرف شدند
 بخدمت افتادند بعد دست و پای حضرت را بوسه دادند و چند مرتبه
 ایات را طواف کردند با حالت متغیر و چشم اشک آلود بیرون آمدند
 جناب میرزا فرمودند آن دو بزرگوار یکدیگر را وداع کردند و نگاه حسرت
 آمیز بجهت کردند که در قدسیان در ملا اعلیٰ آتش گرفت بیرون آمدند
 فرمودند این پنج آخوین من بود و دیگر صورت ایشان را نخواهید
 آستان را بوسیدند بیرون آمدند اصحاب را خبر کردند که جناب با
 بیرون آمدند هر که با آرزوی شهادت است در سر بسیم الله است
 اغلب اصحاب منتهای سرور داشتند مثل جناب ملا جلیل و میرزا
 و میرزا مهدی و ملا علی خراف منتهای سرور داشتند و هیچ شی
 حیان سرمدی از برای ایشان حاصل نشده بود آن وقت
 که جناب تشریف آوردند بیرون آمدند با صاحب هر که آرزوی
 شهادت دارد بسیم الله اصحاب از منزلهای خویش بیرون
 آمدند و در شهادت کلا بلبه اوله کارزار کردند

بیرون آمدند و هر دو عظامان سپیدارند
 بیرون آمدند و هر دو عظامان سپیدارند

لکن استب بنای سواری گذاروند جناب بابیت نغز از اصحاب
 سواره عازم قتلگاه شدند و از دروازه شیراز بیا بیرون رفتند
 کم کم در حواله دروازه مکث کرده کلاً اصحاب مجتمع شدند
 بعد با اتفاق کلاً عازم شدند و هیچیک راه را نمی دانستند ^{بسیار}
 مستقیم رفتند تا از پشت اردو قریب بار دور شدند بیت
 نغز که تفتک داشتند در جلو اصحاب می رفتند با و همواران ^{می توان} جمعیت
 اردو بیت نغز در شب تاریک نیم فرسنگ راه از بیواهر رخصت
 پیران خار و خاشاک خداوند اعدا را کرد و گزیده قریب ^{زنده} پاره پاره
 قدم مانده قزاول اعداء آتش روشن کرده فریاد حاضران
 و بیدار باش می کردند چون نزدیک شدند قزاول فریاد زد
 سیاهی کیستی تا گفت سیاهی کیستی اصحاب بیکدیگر ^{زنده} فریاد
 تفتک انداختند و فریاد یا صاحب الزمان بر کشیدند و این
 اردو متعلق بمحضرات سوار کوف داشت آنها را از پیش برداشته
 بیست غاری کلاه و افغان رفتند اعظام کرمینان ^{کلاه} بیست
 شدند اردو از هم پاشیده با طرف حیران عینداستند بکلام ^{سمت}
 بودند در این اثنا کینفر از حضرات شاه مراد آتش از ^{اهل} منزل
 اردو برداشته و بزعم خود کار خوب بکند خانه ایشانرا آتش ^{زد}
 قاربت و پای را که گشته یک خانه آتش زد عرصه رزمگاه روشن
 شد اعضا

شد اعداء چون چنان دیدند ده روانه خانرا آتش زدند
 آن صحرای چون روز روشن شد اصحاب با کمانه خود را بآن دریا
 آتش زده در دریا بجنگ غوطه ور گشته پرواز روشنی و تاریکی
 نکرده اعدا خود را بقتل کشیده میان زمین تفتک کنان شدند و اصحاب
 هر سمت که صدای تفتک بیشتر می آمد بآن طرف حمله میکردند
 و پرواز تفتک نمیکردند اغلب اصحاب سواره پیاده شدند
 پیاده جنگ میکردند چنان هنگامه در آن عرصه بلند شد که
 گوش فلک گرسه فلک از آن معرکه هراس برداشته از حیثیات
 ظاهر شده یوم لا ینفع مال ولا بنون بظهور رسیده نزدیک دروغ
 پدید نزدیک دروغ پسر هر کسی سر خود را گرفته از طرفی که میزبان شده
 سلامت برده سرداران و ناب خود را بجنگ زده چون اردو
 ایشان روی بقلعه و پشت بچنگل بود و عازمندان جنگها
 عظمی دارند که اگر صد هزار کسی ^{بکشان} جنگها میمان شود کسی
 پیدا نخواهد کرد جمعی هزار در چنگل نمودند و در آن صحرای
 از لشکر اعدا چهار صد نفر بجهنم واصل شده هربک که می افتادند
 ده پانزده نفر از اصحاب دور او حاضر روی او می ریختند او را پاره
 پاره میکردند و اصحاب علامت بجهت خود کنان زده دستمال سفیدی
 سر بسته و اغلب دیگر ایشان با مقدوس باز کرده بود در طرف اردو
 اعدا

کردش میکردند هر که را امید میداد بقتل میرسانیدند و ملت مغز از
 در اردو باقی نمانده حتی در جاهای آنها گردش کرده بقتل میرسا
 نیدند
 تا قریب بمنزل سردار کارجان رسیدند و در آنجا جمعیت زیادی
 مجتمع شده بودند چون بمنزل سردار در یک سمت اردو افتاده بود
 سنگر مضبوطی بسته بودند از اردوی خود بیرون رفته برای همان
 جمعیت کردند با سردار بنای پیمانهاختن گذارده جمع زیادی در آن
 سرزمین بجان هلاک افتاده چون اصحاب رویه و طریقه جنگ
 میدانستند و سردار کارجان با لشکرش آن صوره کار و ساز و جنگ
 کاههای عظیم در دیده آنها در تاریکی الیاده روشنائی را میزدند
 و اصحاب هر جا روشنائی بیشتر و صدای تفتک و همهمه جمعیت
 بیشتر بود بصیفت اجتماع روی بان سمت میکردند که اگر تیری
 بسوی ایشان می انداختند رو نمی شد اگر چند نفر را از پای جنگ
 کاهاله بیک نفر میخورد و روی بان سمت میخواستند هر چه بیشتر
 میزدند آنها بیشتری رفتند تا قریب بسنگری که اعداد در پشت ^{بسته} _{بسته}
 بودند رفتند اعدا صفرق شدند مراجعت کردند جناب باب
 چون شیر کوسند روی بگلمه کوسفند روان شود روی با اعدا میرفت
 بملت شمشیر برهنه جنگ میکردند در هر کار از گذشته بیشتر و پسا
 پا کردند و در عرض روز نگاه چنان میکردند و در مردانگی میزدند

که چشم روزگار حیان شجاعی ندیده و حیان شجاعی بکار برده
 که اگر هیچ مداحان روزگار نخواهند عشره از اصناف آنزایان ^{کنند}
 عاجز خواهند شد و از خاطر روزگار حکایت رسم و اسفند بار
 و شجاعان روزگار و شجاعت حسینیه هوشد چون شیر مست
 روی هر طرف می نهاد لشکریان گریزان اصحاب در عقب ایشان
 می رفتند تا نزدیک منزل سر بار رسیدند اسبهای بسیار منع کرده
 بودند باطناهای بلند بسته اسبها از صدای سواران زم کرده روی
 بجهت اگرند از اتفاقات و قضایای الهی ناگه اسبی از دست چپ
 حباب دوید به سمت راست از جلو اسب حباب چون بمبتهای آن ^{رسید}
 طابان بدست و پای اسب حباب افتاده اسب ایستاد ^{بپایند} نتوانست
 برود هر چند رکاب کشیدند از جای خود حرکت نکرد چون آخر صدای
 داری از حیوان بود طاعت بار کمان هم نداشت بار چهارم ^{رسید} منزل
 و چون اسب حباب بعد از حکایت بار مزوش و در راه ان قلعه
 ضرب ز بار خورده بود دیگر بجای آمد و آتش حباب رعایت
 از حیوان را نموده فرمود اسب دیگر بجهت ایشان زمین نمایند
 حباب میرزا محمد حسن متولی باشی را اسبی بود عربی رعنا خوش ^{راه}
 است که عاموره که اسب مرازمین فرما شد حباب استدعا و ایشان را
 متولی فرموده آن شب آن اسب را سوار شدند خلاصه اسب از حرکت ^{رفت}

اصحاب در اطراف آن جناب چند نفر جمع بودند خواستند اسب را
بندرها کنند زمان کشید و در آن مکان از چهار جانب ^{کریه} حاطه
و پوچاها را آتش زنده کردند آن عرصه چون روز روشن شده و آن
هم مکت نمودند اعداء آن جناب را بنظر گرفته در آن روشنائی
از تاریکی یک مرتبه چند تفکات بسوی ایشان حالی کردند چند ستر
بر سفینه و مبارک آن بزرگوار از آن قوم آشنایان ^{شد} ضعف
بجنب ظاهر شده دست آن حیات شسته خود را آورد و ^{انداختند} زمین
سید ابو طالب شاه مرازی در خدمت ایشان می رسید که جناب خود را
بر روی زمین انداخته عرض کرد فدایت شوم سخا را چه می شود ^{نیش} فرمای
فرمود کلام ساخته شد مو بگیر یا این بسیار آوردست انداخته
ایشان را گرفته آن جناب پایی مبارک از رکاب عالی نمودند هر چند
خواست ایشان ^{یا این} بسیار دستوانست در این آسا بر او رسید
ابو طالب سید ابو القاسم رسید اخبار را مشاهده کرد با عاقت
برادر خود جناب را خواستند یا این بسیارند شلوار بچاچ ^{بند} زین
شده شلوار را باره نموده آن جناب را یا این آورند جناب ^{بند} فرمود
مرا بشیخ ببرید بلکه یک مرتبه دیگر همان حضرت در بینم جناب را ^{سید}
ابو طالب بدوش کشیده رویش روانه شد در عرض راه محمد حسن
در پیش و شهدی محمد علی آهنگر با او رسید بر قامت یکدیگر

جناب را بر دوش کشیده بشیخ آوردند یکی از اصحاب که در درج
در دوازده شیوانها بود میگفت دیدم حضرت هراسان ^{در دوازده} _{بدر}
لشرف آوردند اشاره فرمود در را باز کن در را باز کردم ایشان
بیرون رفتند دیدم چند نفر سیاهی می آیند حضرت با استقبال
آنها رفتند چون با ایشان رسیدند مراجعت کردند حضرت پیش
و ایشان از عقب داخل شدند دیدم اصحاب می باشند کسی را
به پشت دارند ندانستم که کی می باشد حضرت داخل شیخ شدند
جناب را بر دوش خوابانیدند جناب در عرض راه روح مطهرشان
با اعلام درجات قدسی از محال فرموده بود و این واقعه جناب ^{بگفت} در
ویم تخمیناً بطول صبح مانده از شب شنبه هشتم شهر ربیع الاول
سنه ۱۲۹۵ هجرت رسول الله و از ظهور حضرت زکریا سنه
بیخ گذشته بود و از قرار گفته بعضی از اصحاب که آنرا نسبت
بماجرای میرزا محمد حسن میدارند و بعضی جناب آخوند ملاحظاتی
و بعضی میرزا محمد باقر کوچک نسبت میدارند که چون جناب را در ^{رفتند}
حصر خوابانیدند حضرت اشاره فرمودند که در یکوان بیرون
چون همه بیرون رفتند حضرت رفتند در بالین جناب با وجود
آنکه در این روزها حضرت از شدت در رجواحت دهان سب ^{رفتند}
منی توانستند تکلم بفرمایند جناب باب را مخاطب بخوره نکند

فرمودند و جناب هم جواب فرمودند بسیار ایشان را یکدیگر ^{فرمودند}
 زدند و جناب جواب میگفت و لکن جواب و سؤال را تفهیم داشت
 بسیار از روی کان مبارک حضرت جاری شده بود بعد اشاره فرمودند
 را اعلیٰ شوید انوقت داخل شدند و جناب میرزا محمد باقر در کعبه ^{حین} وارد
 بودند که شخصی با ایشان عرض کرد که جناب تیر برداشت و ایشان را
 بریند بشیخ جناب میرزا بواهد اینکه مبارک اصحاب در میان معرکه
 محمودی طاقت شوند و اعدا ^{هرگاه} و خبر شوند بلیت نفر از اصحاب سالار
 میرند نخواهد رفت امر بر جموع اصحاب فرمودند اصحاب در آن ^{وقت}
 معنی رفتند که عباسقلی خان را بجهنم و اصل گرفتند چون امر بر حجت
 شد اصحاب مراجعت کردند اعدا و صدای پای برداشتند در عتبات
 اصحاب آمدند جناب میرزا امر فرمودند اصحاب را بر گردن ^{اصحاب}
 برگشته روی با اعدا حمله کردند حیوان زهره شکافی کردند که شیخ ^{زاد}
 اعدا را از هم گسیخته در مراجعت سر حمله پی در پی با اعدا آوردند
 ایشان را متصرف ساختند باز میرزا امر مراجعت فرمود اصحاب ^{برگشتند}
 فریب یکایمت بصبغ مانده بودند و وقت رفتن ملا علی اکبر ^{فرمودند}
 مشغول مناجات بودند شیخ در وقت مراجعت نیز صدای مناجات
 ملا علی اکبر را از دور می شنیدند و در عرض راه اصحاب جوابی
 احوال جناب شدند جناب میرزا فرمودند ایشان مراجعت
 بشیخ

بشیخ فرمودند آمدند و آرد شیخ شدند در وقت ورود شیخ
 یک ساعت بطول صبح مانده بود هر کسی جوابی و گفتنی شده
 صدای شیخ از اصحاب بلند شد عجب هنگامه بر سر آمده
 جناب شیخ محمد رضای شیرازی و بعضی اشخاصیکه در تلمذ
 میکردند در وقتیکه شمار اهل آرد و شد بید صدای تفنگ بلند
 شد الله اکبر تا بحال کسی بخاطر ندارد خافزار که آتش میزدند در

باروت بود باروت آتش میگرفت و دوسم مرتبه عمارت آتش
 میگرفت تمام صحرا را رود آتش و باروت بر کرده عابان خیال
 از دیار صدای تفنگ که یک نفر از اصحاب اصیب مراجعت
 نخواهد کرد اهل تلمذ از آن هنگامه هراس برداشته از قرار
 اعدا و چنین جنگ کسی بخاطر ندارد و چنان اشخاص هم دیده
 نشد که هر طرف که صدای تفنگ بلند شود آنها بر سر تفنگ
 بیایند اصحاب را در هردی در آن شب دارند چون طلوع شد
 جمعیت خود را جمع آوریم کردند مراجعت کردند و اهل آرد و شد
 تنگهای بر آن لغش زیاده از حد دیدند عقل از سر ایشان
 پرید بعضی اصحاب بر سر پریدند و هم آتش زدند هشت نفر

سر بریده بودند و پنج ستنی نظر را در آتش اداخته بودند
 چون اول طلوع آفتاب شد این عبد از آفتاب ناظر احوال

در بعضی از کتب آمده است که جناب مولانا جلیل راجه سر بریده شد

احوال جناب را پرسیدم دیدم گویم مرا دست داد فهمیدم که
 جناب بدرجه رفیع شهادت فائز گشته اندم قدری از اصحاب
 با خود رفیق گویم یا خود را بشهادت می‌دهم یا اعدا را بامره تمام ^{سکن}
 و این وقتی بود که اعداء حرث کرده پیش آمده بودند و داخل محلی
 شده بودند اصحاب هم متابعت کردند بعضی گفتند حضرت با
 عرض کرد خدمت حضرت عرض کردند او را اجازه فرمودند لا رسول
 رفت خدمت حضرت عرض کرد که در شب و شب ظلمات اعداء
 عامل با جناب رفیق چنین هنگامه و مقدمه روی دارا ^{روشن} بودند
 اعداء از دم قلعه که جمعیت را دیدند خود را جمع می‌کنند تا نزدیک
 بنام شدند سه چهار شلک می‌کنند اصحاب را تمام ^{هند} خوا
 هر چند اصرار کرد حضرت فرمود بروند می‌خواستیم بیرون برویم
 که میرانهد با تو که چاک آمد گفت حضرت صبر ما به نزنند ^{آری}
 اشخاصی بشهر آمد تفنگ در دست داخل شد راه را ^{بود} کرده
 چون روز روشن شد روی قلعه آمده در عرض راه یکسوز اعدا
 دیده تفنگ را بسوی آنها تیر دراز کرده آن ملعون که ^{صحیح} بیشتر
 و سالم وارد شیخ شد بعد سید عبد الرزاق سوار گوی آمد عربان
 اند اسیرا بخورد گرفته داخل شیخ شده دم درازه عش کرده افتاد بعد
 بحال آمد تیری بچشم آن آمده ان عقب سر بیرون آمده اول اعدا

گرفته نزد عباس قلی خان برده آن معلوم خواست او را بکشند
بعضی گفتند بیام صد درهم ببرد که اگر خدا بخواهد امروز ^{همه}
خواهیم گشت حسین و حیان خواهیم کرد آن نوجوان بعد از ^{چهار}
روز در حال یامت اعداء پیش آمده اصحاب بنای تیر انداختن
گذازیدند شمال سر را بر دست آورده بدست سید حسن باران
که تکیه بی بد بود از روز بسیار انداختن از اتفاقات شخصی که
صبا ی زهری در برداشت و اعداء را از غیب بر پیش آمدن ^{مکر}
سید تیری بجانب او انداخت که از پای بر آمد اعداء که کمر عقب
رفته تا داخل اردو شدند در اردوی خود چندان مکت مکره ^{گشتند}

این جنر بحضرت رسید فرمودند چند نفر بود معلوم نماید
ملا محمد موسی با چند نفر رفتند جنرا آوردند که اعداء ^{اند} فرار کرده
حضرت فرمود چند نفر سواره بروند با اوراق نیشهای خود را ^{برند}
اصحاب رفتند نیشهای خود را آوردند بعضی از سوار کوف ^{غیره}
در اطراف شیخ بودند که معلل بعضی بودند آمده بودند فرار کردند
خلاصه نیشها را آوردند در ب دروانه شویانها خوابانیدند
شماره کردند سی و شش نفر بود و بعد چند نفر هم که از ^{ند} حصار بر
بدرجه شهادت فاموش شدند و بعضی را که اسبهای ایشان در
نظر است این است جناب ملا لیل و میرزا محمد فرحی و ملا محمد

و ملا محمد حوضی کران سابقین بودند و میرزا هاشم شیرازی و میرزا
 مهدی و احمد درستان و ملا علی هرات و استاد علی اکبر مشهدی
 و شهید اسماعیل زنجانی و شهید جمعی بارغزوشی و محمد رضای بارغزوشی
 و کلید علی آقایی و آقا سید رضای اصفهانی و ملا محمد نرغزوشی با بیع نرغز
 نرغزوشی یکی سید ابراهیم و یکی سید عبدالحسین بیستانی بودند با سید نرغز
 و ملا شاه بابا و محمد حسن و سید عبد الله خان که زخم داشته سوار
 با بیع نرغز یکی از اصفهان که سید رضای خاتون آبادی داخل
 بود و شیخ رحیب آملی و ملا عبدالحسین و محمد هاشم و ملا محمد
 و سید نرغز لهری و دو نرغز میامنی و ملا حسن صرانی مشهدی که زخم
 و ملا محمد علی صرانی که زخم دار بود و سید نرغز دیگر علی آقایی که یکی زخم
 بود و محمد باقر بارغزوشی که کل حمل و دو نرغز و جناب سید الشهدا
 تا قریب زغال بر اصحاب واضح بنور شهادت حضرت باب
 و بعد از آمدن نعشها حضرت امر فرمودند بروند آنوقت که در راه
 باشد بیاورند اصحاب رفتند از وقت او بردند در جیب آنوقت
 آوردند دیدند که جمیعت سوار بسیاری از سمت ساری ظاهر شده
 و چند نفر اصحاب با استقبال آنها رفتند معلوم شد شاه زاده
 معلوم است با جمیعت بهایت سر برادر میمان آمده است
 داخل شیخ شدند و بعد از آن در وقت قتلگاه غریبی دیدند

ان معلوم

آن ملعون ساعتی در آن قتلگاه گزشت کرده معتبرانه بعد بپل ^ش
 رفتند و از اتفاقات پیش از آمدن شاه زاره ^{بود} میرزا هدایت جوان
 از روی سوار کوهی فتنه تنخواه داشت که غنایم از واز گز ^{آورد}
 بود برداشت خواست بسمت سوه کوه بود در عرض راه دو چار
 بعضی سوارهای شاه زاره شده خواستند او را بگیرند عطف غنا
 بسمت شیخ گریزان شد ولی اسباب او را گرفتند و خود را بشیخ رسانیدند
 و چند نفر دیگر از سوار کوهی رفتند و در آن روز جناب محمد رضا ^{خان}
 میر محمد خان ترکمان ^{که} امیر آخو عباس میرزا آمد داخل اصحاب
 شد چون احوال دادید گریه بسیاری کرد پشیمان از دیر آمدن
 بود که داخل شهداء محسوب ^{شد} و در آن روز قبل از طلوع ^{مشغول}
 بتفصیل و تکفین جناب شدند در اندون شیخ در عجب شیخ سمت
 باکای سرز او بیرون واقع شده دفن کردند و زیارت در روز ^{فرمان}
 از حضرت صادر شده بود که در آن بعضی عبارتها بود که کلمات
 صمد در شهادت و دو مرتبه رجعت آن را در رسیدن خواندند
 بعضی خیال زیارت سید الشهداء بعضی خیال زیارت خود حضرت
 و بعضی گفتند زیارت جناب قیاسد بعد از شهادت ایشان
 نوشته در پیش روی ایشان بدیوارها چسباندند و یک ^{نسخه}
 در بیرون شیخ چسباندند اصحاب هر روز می آمدند جناب را ^{باز}

زیارت ناصر زیارت میگردند معلوم شد زیارت ناصر خطاب با توره

و در این مقدمه اصحاب بسیار زخم دار شده و نیز لزل در بعض

از اصحاب بمر سیده آن روز بمعالجه مشغول شدند و حاجی حسینعلی

مشغول بمعالجه بود و خدمت حضرت را حاجی میگرد خطاب ^{با توره} میرزا محمد

و خطاب میرزا محمد حسن اعوی خطاب باب و سایر اصحاب را این ^{علم}

متوجه خدمات بودم با وجود نبودن روانه غذا کلا خوب شدند

و سه چهار نفر از جنهای ^{بسیار} مخرب و زخم کاری داشتند ^{نیز} انظار از

برکت حضرت خوب شدند و زوال ظهور شد خطاب ملا محمد صادق

آمدند امر کردند اصحاب مجتمع شوند و در شیخ اصحاب جمع شدند

اول موعظه کرد نکات بر صبر و شکیبائی و در بین موعظه فرمودند

که ما مردم از خطاب حضرت ^{است} توبیح را بجهت شماها بخوانم ^{توبیح} توبیح ^{بنا}

بر او را بخوانند ^{صورت} توبیح این بود که خداوند آنچه در دوره ^{رسول}

ظاهر فرموده باید در این دوره ظاهر شود ^{علا} در دوره رسول خدا

در عروه احد و زمان عبادت حضرت رسول شکست ^و این دوره

بفایدهای من شکست و زمان حضرت رسول یکدانه بود ^و اعم بست

و از من زیاده این پنج و شش آن هم مکلوله و مرپ و آن عروه ^{شش}

حضرت امیر شکست و در این دوره ^{بکلوله} شش خطاب باب در زمان کس

بعد از آنکه اشکات ^{بکلوله} شکست و در این عروه باید ایشان زخم بردارند

شهادت دعوت بهم رسانید یکی عجز و اصحاب که بسیار از آن
 عجز ورشده بودند و کمال باطل اعداء این دولت باعث شهادت
 جناب باب شد و ما امر ایشان نمیکیم ایشان شهید شدند در دنیا
 عید قربان که نوشتیم اشاره بر شهادت ایشان بود بلکه صراحتاً
 شده است در آن زیارت و این امر حتمی بود باینست واقع شود این
 خبر بعد از مراجعت از مکه معظمه در بشرویه رفتیم عذمت ایشان
 در اینجا مجلسی که جمعی حاضر بودند این امر را با ایشان گفتم کسی از اهل
 مجلسی دریافت نکرد مگر خود ایشان بعد قدری اصحاب را بصبر
 و شکیبایی فرموده بودند و اصحاب بسیار گویان شدند صدای
 گریهها بلند شد بعد از آن روز عزت بر اصحاب شدید شد روز
 خوشی میدیدند تا در حجر شهادت حاضر شدند خلاصه آن وقت
 ابرو را بچپه بود آوردند و همیزم آوردند و امر از حضرت شد تمام
 تمام نمایند و سایر شهدا را در جلو درب شیخ زمین را شکافتند
 قریب شش هفت نزع از طول و بقدر قامتاری در عرض خود فرزند
 شهدا در آن خوا بایستند اول جناب ملا جلیل بعد سایرین و همان زمین
 کفایت نکرد زمین دیگر حفز کردند در عقب آن باقی شهدا را کلاً بالای
 جنب باب بالباس و حوزة کوه پاراشند زمین کردند مرتبه آنها از
 سایر شهداء بالاتر است در روز سه شنبه روز دهم جمعیت ^{سواد}

از سمت بارزوش آمدند در مقابل شیخ روی عقبه اندکی دست چپ
قبله در همان پیشتر طرح کندن خندق کنار روند و این قریب بمجاویز
که از اهل مازندران جام سر میگویند در طرف راست جام واقع است
قریب یک میدان بجام مانده و قریب ربع فرسنگ پیش مانده در آن
زمین عمده بسیاری آورند زمین را حفر کردند و قدری هم از طرف
میانها خندق عصر شدند رفتند تا سر روز هر روز جمعی زیاران ^{علم}
و آمد مستغز و هر خندق بودند و سوارها مجاز است شاهزاده
تا آنکه روز چهارم اندکی عطش شدند حین و جهت شاهزاده ^{علم}
روند روزها را بجای آب میبود شبها بدهات اطراف معرفت
از کثرت و لاهه تا عاقبت الامر خندق را کردند و قلعه بر پا نمودند و در
دروازه یکی سمت جام سر و یکی سمت بارزوش مقابل هم بنا کردند
و خود شاهزاده در برجی که طرف بارزوش بود منزل گزید و سواره
لشکرهای ساختن خانه کنار روند کم کم حمله مضبوطی درست کردند و از
اطراف جمعیت مؤاسفند قریب ده و از ره هزار کسی جمع آورده کردند
چهار لاریان چیدان بندسی و ساری و بارزوش و اطراف و کثرت
جمع آورده کردند چون جمعیت هوز را مستعد کرد بنا گذارده که چه سلامت
ساختند و سکر بستند اولها سقل خان کامیابان که چه سلامت ^{ساخت}
پیش آورند قریب دویست قدم بقلمه مانده سکر مضبوطی ^{ساخت}

و بعد وسط سنگ صغیر ساحت بسیار باند که سه مرتبه داشت
تنگی بر هر سه مرتبه قرار گرفت و در نوی قلعہ شیخ هر که را صدیدند
میدند اصحاب چون چنان دیدند در پشت قوه روی مصار قلعہ
از اندرون کوچه سلامت ساختند که آسوره در پشت مرقل نشیند
و بعد حاجی مصطفی خان که یکی از سرکردگان معظم مانده از انبوی
آن هم بنای کوچه سلامت و سنگ ساختن گذارد و بعد حضرت ^{سیدنی}
و عباس خان در سمت آفتاب ^{زین} قلعہ بنا گذارد و حاجی مصطفی
در پشت بقبله بنا گذارد و سید ثنی سمت جنوب مقابل برج
نشینها بنا کردند و عباس خان مقابل دروازه لار سولایق
شد و اگر اافغان پشت بافتاب قلعہ مقابل سنگ نشوید بنا کرد
حضرات سوار کونجا بقبر رسید چهار صد قدم دور از سمت ^{مغرب}
در مقابل برج مشهد بنایا کردند و عیض قلی خان هزار خریجی ^{قوس}
یک صد و پنجاه قدم بقلعہ ^{نسوه} مانده از سمت برج اصفها سها ^{کرد}
چون از شش طرف سنگ ساختند شاهزاده ملون میرزا قریبا
در عایش را که یکی از اصحاب بود بر سالت خدمت حضرت فرستاد
که اگر شما بر حشید معزّه عزیزان آیات از برای ما ظاهر کنید حضرت من
که بعین از آیات که اصل دین بآن ثابت است معزّه دیگر از برای احد ^{کند}
نخواهد ظاهر شد هر که میخواهد باین تصدیق کند دهر که میخواهد ^{تکذیب}

نفع و ضرری بجهت خوردنش خواهد بود و قدری از آیات و خطب
 باقیات میرزا قی باطله روانه کردند و فرمودند هر یک از اهل ^{مطهرانگ}
 عمادیه در مقابل این آثار بگوید حصیت مبطلان بر شما و دیگران ^{خاسته}
 و میرزا قی باطله گفت که در این روزها دو عماره توب و دو عدد ^{تلفند}
 و دو آاره چپاره از طهران می آید و اینها انتظار رسیدن انصار
 دارند بعد میرزا قی باطله ^{رفت} بعد از آن ملاعین از دو سمت سیاه انداختن
 چپاره گذارند یکی از سمت سکر حاج میرزا مصطفی خان و دیگری
 از سمت بیابان مقابل دروازه شیرانچیا و کلارا باصله ^{بصفت}
 و انداختند که منزل حضرت بود تا سید هر یک از این سکرها سکر
 خود را پیش آورند و روزی صد و بیست و چهاره رویت کلوله می آمد
 حاج میرزا مصطفی خان آمد مقابل برج علی آبا ^{من} و سید و سید
 و عباسقلی خان مقابل برج میامنی سیاه انداختن توب و تلفند ^{شدند} گذارند
 اصحاب هر شب میرفتند بسکرهای تازه ساخته ایند اسباب بود
 می آوردند سر مرتبه بسکر اگر رفتند تخته و در ب بسیار می آوردند
 در سقف شیخ انداختند روی آن گل ریخته کلوله چپاره از دست کردند
 یک مرتبه بسکر حاج میرزا مصطفی خان رفته خوب بسیار آوردند و یک دفعه
 بسکر حیفز علیجان و یک دفعه بسکر خلیل خان سوار کوهی هر شب
 اعداد اعلی کرده بیت سکر رفتند لیکن از اعداد ^{مطلع} خالی بود کسی

عقیقه تا آنکه روزی جمعی از اصحاب متفق شدند زوال ظهر از
 دروازه شیراز بپروند رفتند و بسنگر حبیف قلیخان ملعون
 تیر انداختند پسند که بلاغ قنبر علی آمد او را بدرجه شهادت رسانید
 و بعد شیخ محمد رضای شیرازی را شهید کردند که اصحاب داخل سنگر
 جعفر قلی خان را محبوس و اصل کردند هر کس در سنگر بود گشتند در کوفه
 سلامت بعضی در گذشته بعضی فرار کردند در سنگر از اصحاب شخصی
 میامی بدرجه شهادت رسید سر نیزه تیر خوردند بعد شهادت
 شدند یکی شیخ سعید عرب که در مراجعت تیر برداشت بعد از یک
 روز معالمر بقا ارتحال یافت و دیگر ملاولی الله آملی که انجم در حرا
 تیر برداشت بعد از چهار پنج روز شهید شد و دیگری کر بلا حسن
 کرمانی که در دفعه ثانی تیر خورد چون داخل سنگر شدند از رسول
 جهنبری و جمعی از اصحاب فریاد زدند مراجعت کنید اصحاب مرا
 کردند حضرت فرمود چه انفسهای خود را گذاریدند که بدان عبد الله
 و آقا یوسف جهنبری و کر بلائی حسن کرمانی و جمعی دیگر رفتند داخل
 سنگر شدند که بدان عبد الله که قاتل حاجر ملانق فرز و بن بود چون تیر
 خشم آلوده از همه پیشتر رفته داخل سنگر شد مغش جنب شیخ محمد رضا
 شیرازی را در روز برینعلی گرفت از سنگر با آمد اصحاب فریاد زدند
 مراجعت نما جمعیت زیار از هر طرف از او در شاهزاده بان سنگری
 رحمت

از آن جهت فریاد میزنند مراجعت کنند اصحاب مراجعت کردند
عاند همان که بفرمان عبد الله بود تا بکجای سلامت باغش آمدند ^{فریاد}
زدند غشی را بکنند از میان بسیار فریاد کردند عاقبت الا مرغش را
در بیتی فدای کوچی سلامت گذارده مراجعت کرد این مرتبه ^{بغض}
تغذت در سگ از عقب آن نوجوان انداختند و همچو جبه پرواز کرد
بلکه در میان آن صحرا شمشیر بازی میکرد تا داخل شیخ گردید در این ^{مرتبه}
که بفرمان حسن کرمان تیر برداشته فریب چهل بجهاد قدم دور بود
بعد بدرجه شهادت رسید از روز حکم حکم آن حضرت صادر شد
اسامی اصحاب که امروز بگر رفته اند بنویسد این عباسی
ایشان نوشته ام چند شهید او و جهان مجروحین از جمله سفینه بس
آقا سید احمد بنی ^{فرزند} معین محمد علی و پسر شیخ ابراهیم عرب مشهور بسیار
عباس نام سه ده دوازده ساله فدای پرورش سنتک با التی ^{شده}
روی لیسکر روان شدند با سایر اصحاب هفتاد نفر بودند کلاً
حضرت در بالای آن نوشته بخط مبارک نوشند این اشخاص
معتبرین اصحاب اند و شهداء و مجروحین ایشان هجرتی مجروحین
هیچکس بدرجه ایفانخواهد رسید الا من شاکل الله این فرزند ابراهیم
ایشان است این ^{بزرگوار} نما میثبات ^{بزرگوار} بکل اصحاب میسائیدم و کر بفرمان ^{عبدالله}
خلعت کرامت فرمود در حق او بسیار عنایت فرمودند که از برای

دیدن کربلای عبد الله عیسیٰ رفتیم و او را سر دار لقب کردند
و بسیار تعریف شجاعت او را کردند و او را آنچه از اصحاب امیرالمؤمنین
گرفتند بجهت بیرون رفتن در این دوره و بیرون در آن دوره و
نقشهای که در سنگر بود سرانجام را بریده نزد شاهزاده ملعون
و بدن ایشان را آتش زدند بعد بآنها سخت توب و قنفذ و
خنپاره و قنفذ مشغول شدند و اول کسی که زخم قنفذ خورد اقا
زمین العابدین جوان بود بسیار خوش صورت طرف عصر رحمت
برج علی آبانها شسته که از سنگر حاجی مصطفی خان قنفذ بدو
قلعه زدند و کلوله در میان دیوار از هم پاره شد قدری از آن بگری
ان موجود آمد زخم سنگری برداشت مدتی در بستر خوابید و در
اوقات تنگ و سستی آن وقت رحمت الهی حاصل شد و جمعی از
اصحاب باعتبار کلوله توب و قنفذ و خنپاره بدرجه
شهادت رسیدند یکی سپهر ملازمین العابدین علی ابان و یکی
کل بابان کرد دیگر ملا علی اصغر سنگر لبری و دیگر استاد غلام علی
و ملا ابراهیم اصفهان و کربلای سبزوئی و شهدای اصفهان
و بعضی دیگر آن بودند که اسامی ایشان از خاطر هموشده و یکی
کربلای عبد الله شیرازی بود و بعد از آن باین نحو بود روزی
اعداؤ آتش بدیوار قلعه زدند و آن موجودی صحابا با اسامی

آب میریخت که ناگهان ملعون پتیمی از معینین انداخت بسینه
 اب که آن بوجوان خورده و بعد از سه ساعت بدید چهره شقاوت
 فایز شد و در این مفاصله روزی شخصی آمد از اهل کربلا
 که ابوطالب نام کیا ط بود و گفت من از اقوام لار سولم لار رسول
 او آورده داخل منزل خود کرد باطن آن ملعون جاسوس بود آمد
 از اوضاع قلعه مطلع شود که از وقت چه دارند و بچه حال هستند
 و لار سول را با خود کند بوعدها او را فریب دهد این شخص
 از جانب عباس سقلی خان کربلا آمد بود با شب اول نگاه داشت
 و لار سول حبه و لیت خانه شالی تر صر و لیت اسپ قدری پول بجا
 او داده روانه کرد و خبران خانه او بیاورد آن ملعون رفت
 هر چند اصحاب گفتند او را بکشیم لار سول ماضی نشد او را بیرون
 این در دروازه اصحاب پیچید بعد از چند روز دیگر آن ملعون
 باز او را رسول داخل کرده در منزل خود جای داد و لکن این دفعه
 لار سول از اصحاب هر اس داشت بسیار متوجه او می شد زیرا که
 او را دیده بودند و شبکه در مغز اول بیرون رفت چون قدم بر
 شد روی بار روی اعدا کن از این مقدمه و جناب میرزا محمد باقر
 عرض شد و ایشان خدمت حضرت کرده بودند چون اسید فخر آمد شا
 جناب میرزا محمد باقر رفتند منزل لار سول فرمودند که ما مطلقاً از

از میهمان نویسیم اصتب او را بدست حجاب پر و صبح او بگیر
بهر قسم بود او را بدست حجاب میرزا واره و خود با چند نفر از ^{سپاه} قضا
خود در خدمت حجاب میرزا آمده که هر جا آن ملعون را می‌سپارند
لا رسولهم بحیث او تراوند تعیین نماید لا رسول قطری ^{شد}
مراجعت نمود حجاب میرزا قبل از شام آمدند بدربار ^{شاه} و روانه شدند
و فرمودند حضرت حکم فرموده این ملعون را بقتل رسانید اگر کسی
بیرون رفت همدرا الش خواهم زنه و پیش جهان مستحفظ اسپرند
این ملعون را اصتب بحیثم و اصل کند و گوید که بختت بیرون رفت
خود را از دیوار قلعه انداخت بختت فرار کرد ساعتی انتظار
کشیدیم بعد بیرون رفتند دیدیم رفتت چون قدری از شب
گذشت طناب بگورن آن سگ انداختند کشیدند تا روح بلیک ^{شد}
با سفل السامین و اصل شد او را عریان کرده در هن بلبه انداختند
و حضرت با رسول بیغام فرستاد و بجهنم واصل کردن آن ^{ملعون}
هم فرمودند و فرمایش کردند باقا رسول بگویند اگر بخواهد ^{بشنه}
بجیت کشتن این ملعون بکند او را الش خواهم زنه لا رسول ^{بسیار}
اظهار عمر کوه منتهای رضامندی از کشتن آن ملعون ^{بسیار}
و هر روز شاهزاده ملعون بنای تزویج کنان دره
آن چند روز ۵ ملازمین العابدین سنگ سری که اظهاری

محبت میکرد و او را میفرستاد در خارج شیخ و کاغذ از ^{عبد} علا
 بجهت جناب شیخ علی لیسری آورده که نوراحلال بنواهر کرد
 اگر بیرون نیای و بسیار رضی نوشتند و جناب شیخ علی ^{خو}
 نوشتند که تو واجب اطاعتی آنوقت بودی که تابع امر حق بود
 حال که معروف شدی اطاعت تو لازم نیست بلکه مخالفت تو
 لازم است و تو بدین منبیتی اگر تابع حق نباشی و ای بر تو اگر
 من نوراحلال نکم از این مقوله سخنان و از این اشخاص ^{بسیار}
 فرستاد در جای خود هر یک ذکر می شود و اسباب بسیار در شیخ
 بود از این جمله یکصد و سی و چهار سب و هشت در قاطر و اصحاب ^{سه}
 و حساب شتوک صیدارند هر روز سردی و در من صیدارند و بعضی
 از اسبها از نیافتن دانت شتوک صنایع شدند و در اول ^{صده}
 سی و چهار سب را بیرون کردند بعد از جناب ^{و دیگران} همیلا تیر بیرون کردند
 را میان تر از نکرمت اسبها را کشته در می خاک رفتن کردند چون ^{علیق}
 کم بود و بابت تمام کردن آن وقت بودند چنین کردند و مقبره ^{حضرت}
 هفتار اسب را کشته رفتن کردند و چند اسب دیگری که باقی بود در ^{آن}
 محاصره کشته و خوریدند و شفت سنگی که زودتر بعدی رسید که ^{اصحاب} فلا
 بعلف صحرا گذران میوزند چون ملاعینها عطف بر این ^{شدند} مقدم
 باران شدت محاصره گذارند و باها را اسد و در کردند که علف ^{ند} تو

بیاورد با وجود زیاده علف در همان نندان و علف در آب
 بجیشی بود که آدم بدان کم میشد عامتت انقدر که راسده
 کردند که اصحاب شاخه علف نتوانستند بیاورند و شدت قحط
 بعدی رسید که بوست و اسخوات اسهال را آن ^{خوردند} گرسند چیدوم ^{خوردند} حرم
 زبهار خوردند آفتم شد بیک درختان را چیدند و اعدا
 نقتت می انداختند شیلا شیر که اصحاب خورش نکند
 و علف برچینند بعد گوشت اسهال که درون کرده خوردند ^{جان}

والله اعلم بالصواب

خوردند